

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي أنزل علينا كتابه الكريم ولم يجعل له عوجاً ونسعين. بالله الذي
 ينزل الوحي على رسوله صلى الله عليه وسلم لا يتلو عليه من آياته ولا يسمعه من كتابه
 والحكمة وإن كانوا من قبله لئن ضلوا لمن يبين أصابعه من مكره كبر
 محمد طهر الدين بگرامي بحمدات هر فريق از محمدیان اهل اسلام عرضه میدهد که هر چند در عین یکت
 محمدی صلی الله علیه وسلم با هم در فروع اختلاف کرده بهفتاد و سه فرق متفرق شده اند مگر
 در کلام جمیع بحکس کلام و اختلاف نه کرده است استناد و استسکان و دین و ایمان و معتقد علیه
 هر فرق بالاتفاق همین کلام الهی است که موافق هوای نفس خود معنی تا در آیات متشابهات شاید
 مذہبی تراشیده اند کما قال عمر بن الخطاب و اجل و امر کثیر الیضیئون باحوالهم بغیر علم از رب
 هو احکم بالمعنیین مگر در آیات محکمت منصوصه گنجایش تاویل کمتر یافته اند که بجز خدای
 عز و جل یا را سخون فی العلم و گجری تاویل آن نتواند رسید بیان این همه مضمون بصراحت در
 او امل سورة طه جز و سوم رکوع اولین چنان وارد است که سیف باید هو الذی أنزل علیک
 الکتاب منه آیات کرمات حق اُم الکتاب و آخر متشابهات فاما الذین
 فی قلوبهم زنج قیتیعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تاویل و ما یعلم
 تاویل الا الله عز و جل و را سخون فی العلم یقولون اصنایه کل من عندنا و ما یدلنا

اِنَّهٗ الْوَالِدُ الْكَبَّابُ ۝ مفهوم حاصل معنی این آیه کریمه که بالامر قوم است و معانی لفظی از الفاظ سپید
 و نکات و لطائف دروقف البی صلی الله علیه و سلم و وقف لازم و منزل که در لفظ الله
 است اهل وقوف نیکو میداند و در کتب تفاسیر واضح تر است اینجا ضرورت بیان آن نبوده است
 آدم بر بیان صل سخن اینجا عرض ازین بیان این است که با همه اختلافات و تفریق مذکور درین است
 محمدی در شریف و فضایل و تصدیق و ایمان ایقان این کلام الهی کسی را درین مفید و سرفراز
 کلام نبوده است که بالاتفاق ایمان و معتقد علیه محمدیان هر فریق است و شریف و فضایل و اجر
 و ثواب و تلاوت هم متفق علیه است که لخصوص قطعیه بصراحت تمام تواتر و توالی حکم تلاوت وارد
 تا اینکه بر نماز هم تقدیم داده می فرماید که اَتْلُ مَا أُوحِيَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ وَنَازِهُمْ
 و حقیقت همین تلاوت و قرأت و تریل است فَاَقْرَأْ وَابْتَئِسْ مِنَ الْقُرْآنِ وَنَزَّلَ الْقُرْآنَ
 تَرْتِیْلًا عبارت ازین است پس هر چند اینهمه فضائل تلاوت همه مسلمانان میدانند بجهت آنکه اکثر
 بندگان خدا با التزام تلاوت کلام الله چندان اهتمام ندارند و مقید نبوده اند و مثل نماز انجام
 و چنانکه باید تلاوت و مداومت کلام الله مشغوف و منمک نبوده اند آنهم بی حسی و بی مانی
 نبوده است اگر از وجوه مانع التلاوت که از فریب نفس و مکر شیطان است بندگان غافل
 عالم غفلت را آگاه نموده از خواب غفلت بیدار و آگاه کرده شود امید از خداست که انتباه و آگاهی
 پذیرفته ازین دام فریب آگاه نشده هیچگاه خود را از تلاوت معاف ندارند که خوف گرفتاری در دام
 محض تا همان زمان است که مرغ زیرک از آن دام فریب آگاه نباشد هر گاه آگاه شد کی در آن دام گرفتار
 میشود پس در هر چه مواقع امتحان و تجربه خود را که بر ذات خود گذشته باشد و بر نفس خود امتحان شده باشد
 شرح دادن کافی می نماید که محضر گفتار را اثری کمتر و کردار را اثر تمام تر است که آنچه از دل خیر و بد
 ازینجا است که حکایت بحیثیم دیده و امتحان بر خود کشیده را اعتبار و وثوق زیاده تری باشد
 فکیف که عقل تسلیم هم پسند و قبول می فرماید پس آنچه از موانع تلاوت قرآن بر خاطر ظهیری
 وارد شد و حضرت نفس ذات شریف دشمن بغیر پرورده خود بیاورد دشمن بدیم آبی که ناشر
 شیطانست آن مضامین مانع تلاوت را بر دل قوت داده تا مدت الحیات والد مرحوم که در آن
 ایام عمر متوفی غالباً به سبب سادگی تخمیناً کشیده باشد و سنین هجری برد و از ده صد سنی نه

افزوده بود باینکه تاکیدات بزرگان از خواندن و تلاوت و تحصیل آن از ایام طفلی آنقدر بگذشت
که بجز چند سوره مختصر از جزو اخیر و آنهم بصورت التزام نماز هیچگاه نوبت خواندن و تحصیل کردن
از او ستاد و معلم نرسید تا بتلاوت و مداومت چه رسد حتی که تا امتداد مدت مذکور از تقدیم و
تاخیر سوره های جزو اخیر هم خبر نداد تا به تحصیل و تلاوت چه رسد و غضب تر آنکه تا سن ششم
این دشمنان مخفی یعنی نفس و شیطان کار خود کردند که در پره غیرت و حمیت از پرسیدن و استعلام و در
پرده غفلت و سهل انگاری از دیدن و تلاوت کلام الله بازداشتند یعنی اگر از کسی خواهیم پرسید
خواهد گفت که اینکس باین عمر رسیده است و هنوز از تقدیم و تاخیر و قرأت سوره های کلام الله هم
خبر ندارد لاجرم درین ایام جهالت هر قدر که از جانب بزرگان مبالغه و تاکیدات به تلاوت می افزود
از محیط از جیل نفس و دشمن مخفی تیرک آن بر غم بزرگان نا صحت مشفق مبالغه بکار می رفت تا آنکه
شب ۱۶ جمادی الاولی ۳۹ هجری که شب وفات والد مرحوم بود در عین حالت نماز عشاء بر کلمه
اشهد ان لا اله الا الله بتشهد اخیر از تاراق روح آمرحوم واقع شد صبح همان شب که هنوز نوبت بخت
آمرحوم نرسیده بود در عین حالت نماز فجر در پره امداد روح آمرحوم چنان بآید نیروی با بدادوم بر خاست
که از آنوقت تا حالت تحریر بدون استعلام از حافظ یا قاری یا معلم بعد و حرف شناسی خود تا الانوم
که ۱۹ ماه مبارک ۳۹ هجری است مدت چهل و پنج سال میگردد که بر التزام این بقدر صاکت نشستن
کمتر تفرقه واقع شده باشد هذا من فضل ربی پس آنکه مولف تلاوت و مضامین سهل انگاری
و غفلت آنچه بر خاطر خود وارومی شدند و زیاده از ان در انبای روزگار دیده میشوند و فریب
این هر دو دشمنان مخفی همه جاست لاجرم اکنون آنچه مدافع آنهمه مولف و آنچه مضامین تا زیاده رجم
شیاطین نفس و ابلیس که آثاره بالسور اند بمفاد الاما رحم ربی با بدادوم برخاسته با التزام
مداومت تلاوت شرف تمام بخشیدند بنابر این انتخاب بهمدروان خود بکامه سپردن خبر نمود که از چنین
رحمت کامله و نعمت شایسته عامه که مامور به است تنها بهره مند نباید بود و این بجا است که سابقا همین
مضمون انبار با فاده عام بعبارت آرد و عام فہم بواسطه صحایف اخبار و وقف عام نموده شد
چون محض اخبار اطلاعی و سرسری کافی نموده اند الحال بصورت رساله مختصه بلباس روزمره فارسی
سلیس سه ریج الفہم فرآورده رساله ترتیب داده است بر رعایت مسامحه تخفیف القآن اولی نموده

که اسم با سستی باشد لاجرم آنهمه مواضع تلاوت آنچنان فریب نفس و شیطان و هم آنچه مدافع آن باشد و
روح پر فتوح و اله مرحوم بنایید از وی بر خاطر وارد شده اثر تمام کرده فائده تمام بخشیدند تمام
سیرن خبر و ترغود که تنها فائده نماند باشد بلکه این بهره مند شوند خدرا ما تقدیم باید دانست که والد
مرحوم مولف مفتی محمد مسعود مرحوم رضوان الله علیه و کتبه الله تعالی برود تاریخ وفات آن مرحوم
است با همه هجوم کار و بار و فقر و زارت و دفتر بیت الانشا و دفتر چربی و دیوانی و بخشگیری و غیره است
قطعه نسخه کلام الله تمام و کمال که اکثر ترجمه و حواشی رسم خط بودند تمام بدست و قسم خود تعلیم آورده
یا از باب آن وقف و هدیه بلائش نموده کلی با ترجمه و حواشی رسم خط بحد این بنده نفس هم تبرک کشت
بودند که از وقت وفات آن مرحوم همان نسخه مایه هدایت و تلاوت و تعلیم پذیری در خط ثلث و نسخ گردید که
درین تلاوت و کتابت طبعی هیچگاه نوبت مشق و مستلکام و تسلیم از معلم و استاد نرسید و نه فرصت
وقت نه زمانه از کارهای و فائز متعلقه موردی و فی فرصتی داد که از ایام طفلی و زمانه نجات والد
مرحوم از مکتب کشیده بکار سود ملت نویسی متعلقه دفتر بیت الانشا و جوابات مقدمات و
تحریرات و قضاوت انگیزی به حکم تمام بدون مرضی والد مرحوم مبتلا کرده بودند ازین است که اند
دولت تحصیل علوم دینی محترم مانند و جهل نفس و تقاضای حسن علاقه مانع تحصیل علوم
و مشق خط و طرا گردید و مرض جنون الهی که حکایت ما از ان بر زبان اهل این دیار اند بران مزید شد
که آن مرحوم همین جهت از خندان فتند انا لله و انا الیه راجعون از عجایب خرق عادت آن
مغفور آنچه ظاهراً و معروضاً عام است نیست که در عمر تحمینی سالی خود شاید مضمون این بیت چنان دل
آن مرحوم کار کردست مرحوم مانند زلف حسین ابی آب خاک شو که ترا آبرو نماند از ان وقت
که فوج آب ترک کردند تا مدت العمر خود که شصت سالگی وفات کردند هرگز آب نخوردند و در
حضور من تمام حکما و اطبا حضور ما با دستاه زدوس منزل محمد علی شاه و رایام شاهزادگی خود نوا
معه الله و نه وزیر اعظم و رایام وزارت خود چه قدر اسرار و مبالغه با و تعظیمات بلیغ تا دم مرگ بکار بردند
منسیدند افتاد و حتی که در خاص کل این سکن نواب وزیر که کوئی نور بخش منور تا حالت تحریر معروف است
در عین نماز عشا به شمع و خیر از باق روح واقع شد که نوبت قطره آب تا کام و دمان نرسید و دین
که حکیم الملوک مرزا علیخان مرحوم را به بخور و دل آب جواب دادند از انهم حکایتی یادگار است و التزام و دگر

مقام فروتنی و انکسار این بود که با وجود عمده مایه جلیل نیابت و وزارت و جری و دیوانی و غیره
 وجود حکم و عطا و تائیدات بهر کار هیچگاه با همه ضعف و ناتوانی و شداید بیچاره در هیچ حال به در خانه
 چه در کجری یکپشت نهادن روانداشتند که باین غرور نفس و استند آیدم بر اصل سخن این مختصر که
 بل اندک از حال خود که درین مجاله موخر خارج از مبحث بنامه سپرده شد محض برای اینست
 تا ملاحظه کنندگان از پیشتر معلوم باشد که آنچه از مضامین واردات قلبی درین رساله خواه رسائل دیگر
 که زیاده از پانصد جزو تخمینا بمقتاد رسائل سوامی متفرقات نظم و نشر از خار این سیر نام چون ناسیاه
 خودم در اوقات حالات و مقامات خود سیاه کنانیده اند آنهم از واردات قلبی متصور شود که کتابی
 که از هیچکدام کتاب متقدمین بالقصد استخراج نکرده شد زیرا که آنهم از تحصیل حاصل و نقل نویشتی
 نمی باشد آنرا به از متقدمین کاطین کج تواند نوشت که حصه آنها بود که در تمام تحریرات واردات قلبی
 ریزش خار این سیر نام عذر عام است که آنچه در مسودات این سیر کار موافق کتاب باشد و کتابت
 و شریعت و طریقت و عقل سیر که نافع شریعت بلکه محض شهرت است ملاحظه نمایند ازین محمدان
 ندانند که ما اصحابک من حسنک نعین الله و اگر شعری خلاف عقل و شریعت ظاهر نظر در آید
 بر باطن شریعت که عبارت از طریقت است عرض کنند اگر در انجام هیچ بدو معنی درست نه نشیند یا اگر
 طریقت که حقیقت الحقیقت و توحید و یهویت است رسانند اگر در انجام هم درست نه آید از فیه نقش این
 نقش بر قطار اعتراض و انکار گفتا نکرده با صلاح و دعائی خیر هم ادا و در کار است ما اصحابک من
 سبیلک نعین نفسک و اگر در الفاظ و عبارت و کتابت و املا و غیره غلطی و قبحی فریاد بندگان
 خود مقرر هم که استعدا و انقباضی کمتر و نرم و نظیر معنی است نه الفاظ از اینجا است که آنچه بی منت تعلیم و تمییز
 او ستاد و ترغیب ناموت و کتابت کتاب التذیقات خاص خود تجربه بشد و چشم دیده شد بقل هم در آمد
 و بر خاطر وار و شد با ستاد آیات قرآنی صورت ترغیب تلاوت کلام الله بجامه سپرده میشود
 و ما توفیقی الا بالله و الله و لی التوفیق پو شیده مانده عمده ترین مانع تلاوت و قرات کلام الله
 خصوصاً درین زمان و جهل مرکب و فیه نفس خود است که بچنین سر در برده عقل غلامه در آمده دلائل
 عقل چنان برد آل راسته می کند که کلام الله بمنزله دستور العمل قانون و حکمانه احکام الهی کهین بوده است
 پنج قسم حکام و مضامین درین داخل اندکی احکام اوامر و نواهی و تقسیم سهام شرعی و توحید و حدود

و قصاص قطع و فصل مقدمات این احکام را بر سر که بر زبان حکم کند لقب او مفتی قرار یافت و آن احکام
موافق کتاب که از زبان مفتی برآمد نامش فتوی است و هر که آن احکام را بپای می کرد و نامش قاضی است
که اجرای احکام قضای کند و هر که تعمیل آن احکام نمود لقب او بادی شاه خوانده سلطان خوانده ملک و غیره است
دوم احکام بیع و شری و معاملات داد و ستد و غیره که بمیان بندگان و مردمان متعارف اند
سوم معاملات و معاشرت امور خانگی که با زنان و شوهران و پدران و پسران و در خیران و برادران
و دوستان و خویشان و بزرگان و اقربا و عزیزان و غلامان کنیزان و ملازمان و مسایگان غیرهم
همچو معاملات و معاشرت با جمعی که باید کرد چهارم احکام عبادت از صوم و صلو و حج و کوفه و زکوة
که خاک این همه احکام را امام و شارع و مجتهد گویند و در مصحف عزیز است **بسم الله الرحمن الرحيم** فی العلم عبارت ازین
بخم قصص حکایات که او تعالی بتمام نظایر و تفهیم حسب موقع و مقامات خطاب میفرماید که ثلاث
الاول مثال نصر بها للذین علیهم یتفکرون یفسد و شمس بغلی در پرده عقل فلان سفید آمده
چنان بر دلها می آید که از احکام او ادم و نواهی و معاملات بندگان را در احکام می باشد نه ملاوت
و قصص حکایات و نظایر و غیره برای شنیدن مخاطب می باشد نه برای بار بار خواندن که سرود
باز می طفلان نیست کسی اگر گستاخد یا فرمان بادی شاهی بار بار تصدیق و توبیخ و ترمیل از آدمی خارج
نخواهد و بطور سر و دبار بار بصوت و سخن دست و دلکش آید نماید و بجانب تعمیل مضامین مندرجه حکمانه
توجهی نداشته باشد ازین چه بخیخیز و چگونه مایه رضا و خوشنودی آن صاحب حکم تواند بود و در نگاه
همچو خیالات النفس و شیطان بد دل است و جهل مرکب و عقل فریب آنرا قوت دایم و کمالی صیقل
باده و بر خاستگی تو جهل تلاوت میکند بلکه بجهت و دلایل عقلی که بالا مذکور است بجهت در او جهل
نوبت بکفر میرساند تا تلاوت چه میدی پس همین جهل مرکب مایه انکار و مانع تلاوت بوده آخر کار
نوبت بکفر می رسد معاذ الله منها همچو طبع را بر چند ثوابات و اجر تلاوت که موعود و منصوبند
بیان کرده شود هرگز متاثر نمی شوند و گوش نمی کنند بلکه استهزا و خنده و تمسخر میکنند لاجرم
همچو کسان باید لامل عقلی و موجه بیخ و بنیاد همچو مضامین که در پرده عقل فلان سفید بفساد شیطان
است از دل باید بکنند تا خود بخود مرتبه تلاوت و شرف آن بر دلها می آید آنها نقش بسته بران
خیالات نفسانی و وسوسه شیطان غالیتر شنید پس جواب همچو جهل مرکب و صورت تفهیم همچو

چنان است که الحق حکما مجاز و دستور العمل برای تمییل می باشند برای حفظ و تلاوت که مراد حکام
تمییل احکام می باشند بار بار خواندن پس کلام الله را مثل دستور العمل حکمانه تصور و اعتقاد کردن
ببین بنایی فساد اعتقاد است که منتهی به جهل مرکب و دلائل عقلی فلاسفه می شود لاجرم این کلام حکم التنبیه
از قسم تصنیفات و طبع از حاکم علی الاطلاق اعتقاد توان کرد هر گاه آن عقیده فریب نفس بدین اعتقاد
بدل شده بدل جبار که تا بدل غور و لحاظ کرده شود که در اشتها و خواندن و مذاکره و داو سخن
داون و شنیدن و سنجیدن و فهمیدن و دل نهادن تصنیف کسی از تر و نظم و دل مصنف و روح
مصنف را چه قدر تا احتیاط و لذت و جدائی و ابتهاج قلبی میشود که بمصارف کثیره و مجاهدات کثیره
بمثانیره و مشاعره و انطباع و شیوع آن اهتمام با یکبار می برند لطف این خط و جدائی از دلهای
اصل تصنیف باید پرسید که هر گونه مجاهدات و دماغ سوزها و مصارف کثیره محض برای یک جا
و داو سخن است و تمییل بر آن امر آخر است این را خود نفس و معترف و قائل است معتمد اگر فریب نفس
تلاوت مانع و تمییل احکام او امر و نواهی امر میکنند سگمنا باری دریاب که برای تلاوت هم
منصوص بتواتر و ارادند لاجرم تلاوت کردن هم محض تمییل حکم است باز گنجایش عهد و ابتکار بدلائل عقلی
فلاسفه چه باقی ماند که فاعله اما لیسر من القرآن و ان القرآن انما یخبر بالکائنات مشهوره و ائله
ما و حی من الکتاب عبارت ازین است پس هر گاه که آن را فریب نفس محض دستور العمل و تمییل
و حکمانه است بلکه خاص تصنیف و کلام طبع از ادعای حکامین که حقیقت واقعی است بر دل خیال بسته
مرتب مطمح مصنف از تذکره تصنیفات او بر دل بیار است خود ظاهر که آنهمه خیالات مغلط و فیه
و شیطان خود از نازل و بحیالات حسنه بدل شده یا مستحسان تلاوت مائل میشود پس همچو علاج
برای نفوس مکور فریب خورده نافع تر است اکنون مولف و اگر که بکثر طبایع مسلط اند مع مدافع آن باید
شنیدگی آنکه چنان و شمریم آسانی که ناشی شیطان است بشمول نفس اماره چنان بر دل می آید که
ادای مصلح و بگوید و تریت و قرات چنانکه در رسائل قرات منقول است هرگز از نام مردم ادا نمیشود
که احکام نظیر دست و قاری و ترانه یا و تله لجه نام مردم هندی چنانست که بتقلیم قاری هم از زبان
نام مردم ادا شود و آئینه شرط موهوده در تلاوت لازم تر و الا خوف عذاب است نشود که قرآن
در قیامت بخاضعت بر خیزد رب تالی القرآن و القرآن بالعنه آمده است و کمالی طبیعت جدا

همچو خیالات قوت نامی و بد که بر غلط ترک اولی میدانند و میگویند که بامید ثواب مامرد تلاوت
 میکنم و در صورت او انشدن مخارج قرات جانب عذاب یقینی و امید ثواب موهوم هم نسبت
 پس چرا بجای ثواب معذب و گنهگار باید شد اکنون علاج همچو مساوس و خطرات فریب
 باید شد این دام فریب شیطان بیک تصور از دل اکل شده بخیاال حسنه بدل میتوان شد
 اولی همچو خیالات مانع تلاوت را به گاه معلوم کرد که از فریب شیطان است و لاحول خواند و ام
 فریب گسته شد بعد ازین خیال کند که او تعالی زیاده از حد طاقت بر هیچ نفس است تکلیف و
 بنیدار و که لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ لَا یُرِیدُ الْهَرَسَ
 و اردست بلکه در بنهر عایت و تخفیف و آسانی یاست که قضا نماز و قضا و تکفیر موهوم و در عذر ضرر
 و سفر نمونه ازین است که میفرماید کَانَ مِنْکُمْ مَرِضًا وَ عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَیَّامٍ اُخْرٰی
 در تلاوت و قرات و ادای مخارج و تجوید و ترتیل و غیره زیاده از حد طاقت خود کی تکلیف است
 که همچو عذر فریب نفس انگیزش باشد علاوه همچو عذرات و مولف بیچاره که در صورت تلاوت باجه
 انگیزش باشد و بنابر قرات بالجهر بخزد و کعبت اول آنهم در تمام اوقات نماز بلکه مخصوص
 است وقت هیچ جابر برای تلاوت بالجهر حکم بصراحت بمصحف عزیز دیده نشد بلکه در نماز هم
 و لا تمجروا بصلواتک آمده است و بدون صلوة حکم به هر و منع بجهر بصراحت تمام است
 میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرَّعًا وَ خِيفَةً وَ دُؤْلًا ثُمَّ انْصَرِفْ اِلَیْهِ بِالْعَدْلِ
 وَالْاَصْحَابِ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِینَ آری اگر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام رضی الله
 عنهم قرات بالجهر منقول گشته اند برای ترک تلاوت بالله ما مجیمان حاجت نمیتواند شد که نص
 با متلع جبر و حکم به سیر بصراحت تمام است آن اهل عرب که زبان و لهجه شان بهین ترتیل و تجوید
 خلقی و طبی است بترک قرات و ادای مخارج معذور نتواند بود اگر آنها بجهر هم خوانده باشند
 باری مطلق آن حکم بالله است متلع بجهر که مخصوص است نمیتواند بود و معذ اگر چه از ما هستند آن ادای
 مخارج بلجه عرب او انشد معذور هم تواند بود که او تعالی قلوب و نیات ولی می بیند و ادای مخارج
 لفظی و زبانی که بر اسلکد تو طعنه زند اسلکد بلال پس چنین عذر بیجا که آنهم حکم دُونَ الْجَهْرِ الْقَوْلِ
 ممنوع است ترک چنین حکم مصرح که بمفاد فی نفسک است که روا تواند بود و تلاوت

در قرات بالکسر قطع لغز از عذرات مذکوره الصبر جانب ریا و سمعه هم قریب ترست و در سبزه
که مامور به است و اینهمه عذرات در و منقطع از ریا و سمعه هم خالی است از اینجا است که بنا بر هر
استماع و برای سمر به راحت است پس بعد از هر ممنوع متر مامور به را ترک و ادون یعنی چه که غشای
یا دالهی بهر خط که باشد حکم است تا از ریا و سمعه محفوظ است که میفرماید عذرات یکم که کسر حاکم
و خفیه متعذر و تلاوت بالکسر در عایت مخارج قرات و الحاکم حسن صوت و مقامات و
اوقات خصوصاً اهل هند و عجم غیر زبان را قبا صحتی و فساد بی عظیم دیگر هم لاحق میشود که اکثر جاهاد و اوقات
و ایقاعات جانب غنا و موسیقی غالب مدته تشابه تام لغت پیدا میکنند و آن که عجم و اهل زبان از غنا
جدا باشد بچگاه از زبان اهل عجم خصوصاً مردم هندی و اندیشمندانه شد چنانکه از اهل عرب و فارس
حروف مخصوصه هندی مثل روت و دال و به و غیره هرگز ادان میشوند تا بلجه هندیان چه رسد که
است با گورا و یا بوارتو و برادر را باقی میگویند درین الفاظ که بجز مضحکه هندیان جانب گناه نموده است
باری در قرات که معاذ الله اگر جانب موسیقی کشیده به معرض خطر است پس اکثر عجمیان زبان آشنایان
که همین عذر قریب نفس قوت افزوده مانع تلاوت میشوند برای آنها هم تلاوت بالکسر که هر گونه محمود
و مخصوص مامور به است این عذر قریب نفس را قطع میکند فافهم و تکلیف درین صورت عذر دالهی
قوات بالکسر بنا بر ترک تلاوت بالکسر که مامور به است ما هندیان را عند الاضاف حجت نتواند بود
که اهل آن زبان بوده ایم و تلاوت بالکسر که از جانب غنا و فتنه ریا و سمعه هم خالی است بهر خط و غیره
و مامور به استند و مخصوص محمود است که مذکور است نفا بیا ن فواید تلاوت بالکسر
الکون توان داشت که هر چند عذر عدم ادای مخارج قرات در تلاوت بالکسر هم از ما عجمیان قطع
ست معذرت در سر سوای معذور بودن چنین عذر بار و اگر اتصال و غنوی تا نیز مستتر اند که بالا مذکور
اند که هم مامور به و هر گونه اولویت و ارجحیت طریق تلاوت سر و خشی از دو صورت بیرون نتواند بود
در دو صورت غیر منظور و از عذرات بارده لاعلمی قرات محفوظ که همه عذرات مانع ابقا است
قطعاً در آن قطع میشوند یکی سبک است شفتین و زبان و دندان که آوازی از آن در خارج محسوس
نشود این سه نام کرده شد دیگری خشی که محض کار چشم و دل است بی جنبش لب و زبان که مرغ
تا ملطفاً بالمرمی سوز و ازل و ولد ارمیرسد و آذ گرسه بک فی نفسک اشاره باین مقام

و این هر دو صورت از زیاده و سمعه خالی و مضموع مامور به چنانکه بوضاحت تمام شرح دلووه شد پس
 سر و خفی مضموع مامور به غیر مخطوط و مقطوع العذرات خالی از زیاده و سمعه را ترک اودن و چهار بقول منوع
 و مخطور مایه عذرات مانع تلاوت را بعد از ترک تلاوت حجت گرفتن چه جا و اود و دریاب که کدام
 جانب علاج ترست لاجرم اگر ترک تلاوت بهیچ عذرات بارده بقریب نفس مست علاج او برای بند
 کردن نفس همین مضمون بس است که به سر و خفی تلاوت بایدش کرد و کیف که در هر قسم عذر لاعلمی است
 هم عدم ادای مخارج بلهجه عرب از هندیان و عجمیان قطع و مسموع است کجا ذکر است که مرآت و ابراهام
 که در حالت کمال محتاجی و افلاس باید بعد معذور شدن از بیانی و پیری که از هر کار و کسب حشیت
 عاجز میشوند در چنان حال بنابر الکتاب رزق به نیت رضای خالق هیچ ازان همه عذرات
 بارده پروا نکرده چه استقامتها و مشقت و مجاهدات در یاد کردن و خواندن و ادای مخارج قرات
 و حسن صوت بکار برمد و در تراویح و امامت با جرت یا بر مقابله تعزیت سوم امورات امر یا نه نانی
 بهم رسد و در تلاوت که محض برای رضای خالق باشد هیچ عذرات بارده را حجت نگریم در باب کلام
 نعمت را کجا بر فرض میکنی این بدانند که یاد شناسی بنزد کمال تقصد و مراحم کلی را دنی ترین بنده خود را
 چنان گزیند که پیش بهاداد که مثل آن بدل آن و شمن آن در عالم امکان امکان ندارد و آن تا قدر بهیچ دور
 بی بهار و یک پیشیزی عرض باز از شاهای بغیر و خشن می زند و چنین حال ملاحظه رود که حال طبیعت آن
 بادشاه از جانب چنان بنده بهیچ مقام خواهد بود و از اینجا است که اکثر قرآن خوانان زبان و حفاظ اغنی
 تباه و خراب و در بدر و محتاج و پریشان بنابر امامت و اجرت تراویح و تلاوت بر مقابله و سوم امر
 تکرار یاد اندانیک حال رونیاست هر یک بکشم غلامی بنیز که حفاظ و قرآن خوانان اکثر شناسا و در
 محتاج و آنچه به نیت پیشه و گداری می خوانند از اسم درست یاد ندارند و فراموش میکنند بهین
 نسبت بهیچ کسان چه میفرماید **قوله تعالی** وَمَنْ اعْرَضَ عَنْ فَلْيَنْتَ لَكَ عَيْشًا
 وَخَشَرًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ اَعْمَلِي قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي اَعْمَلِي وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا اَقَالَ كَذَلِكَ
 اَمْتَنَكَ اَيْتِنَا فَنَسِيَتْهَا وَلِذَلِكَ الْيَوْمَ نُنَسِي اِنْ يَنْجُو تَوَانِ اَنْتَ كَيْفَ حَالِ اَمْرٍ مُمْرِسٍ دَرْ دُنْيَا
 چنین در خفی هم بمشکلات شریف حدیثی دیده شد که الفاظ و عبارتش کما خطه نماید مگر مضبوط
 این است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اکثر من وزخ قرآن خوانان خواهند بود و معنی

این حدیث که بس مترو بود و تا اینکه امام مسجدی را با خودم چنان اتفاق افتاد که بی تفرات حجت
 امامت نمی کرد تا اینکه شخص موزن همان مسجد نیت کرده شریک رکعت نماز جماعت شد چو آن
 موزن از پیشتر تفرات حجت امامت نکرده بود و امام فوراً نیت نماز لبیکست و از نماز امامت و حجت
 برآمده نماز جداگانه داد و دیدن این حال یعنی آن حدیث بر من معانه شد و دانستم که محض بنابر اظهار
 معنی حدیث که با سدا رک آن مترو بود و خودم چنان نمودار نمایان بنظم در آوردم و بعد همین حال مترو
 که شبی در ثلث اخیر بحال خود نگاه کردم حال خود از آن هم بدتر یافتیم که سببه عبادات خود را چه بلکه عین
 نماز خود را که افضل العبادات است مستند می محسبیت دیدم و لغزش غرور طاعت علاوه در کمینگاه یافتیم
 که آماده گرفتاریم بود که ناگاه امداد غیبی بجاییم برخاسته ازین دام فریب و ورطه مسلک پچنین ایستاده
 قوی متنبه کرده نجات بخشید و دوران حالت بنحوی و سرشاری که آب زودیده خود بینی و بینی
 روان بود چنین مصنون حالیه بحال خود بصورت موزون از دلم برآوردند که دیدنی و فهمیدنی
 و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل ادونی است و ریاب که از کجاست بلکه که انچه از دل خیزد بدل نبرد
 مصنون حالیه که در وقت محال خود بصورت موزون دل برآوردند

مروم ز مکافات گنہ تیر سینه خود توبه کنم نظر بصیانت اگر است لیکن ز عبادتی بغفلت که مرا و انگاه خیال توبه هم دور تر است از و حقیقت و جبهی بر رویم وین هم دایم که جلا و اخیر است چون بچو گناه را عبادت دایم زین بل صلین بقرآن است این است توبه نفس بر یا طیب میر	ما را ز عبادت همه خوف و خطر و توبه نشد نصیب تمام خیر است ترسم که گنہ به بندگی مستتر این محض گفتیم از رو که زده فی روئی لی من مگر سبوی اگر است وین طوبه غرض که طاعت این دایم کی توبه کنیم که عبادت است ای ای بر انکس که نمازین است زیر دام جزا و خدا کی نصرا	زیرا که گنہ را چو گنہ دانستم یعنی که هنوز بر گناهم نظر است هر که گنہا خویش را گشتیم بل حجت معقول مین قول را بر روی خمیر همچو حبات بدرخ زین نیز تر کلام عصیان مگر است ایمور و عجب توبه توبه است لیکن تا گنہا هم چه رسد که گنہ است چون کار این نفس و شیطان هم
---	---	---

افضل العبادات که فرض عین بود که است چنین است باری در تلاوت قرآن که در موانع و عذرات
 و حجت نای مذکور الصدورین شریک اند چه توان کرد آخر چون نماز را هیچ حال هیچ عذر نکند توان

و در هر حالت و هر عذر صورت یسر و آسانی و عذر پذیری در آن موجود است لیکن علی الاغنی حرج
 وَلَا عَلَى الْإِسْحَاجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ آمده است باری و تلاوت کلام الله که
 بنسبت ارکان و اوقات نماز هر گونه آسانیهاست فاقْرَأْ مَا نَتْلُو صَبْرًا الْقُرْآنِ آمده است
 عذرا علی قرأت در هر از با عجمیان چگونه مقبول و معقول نتواند بود که ما مهندیان و عجمیان اهل آن زبان
 نبوده ایم لهذا معذور بوده ایم و از اهل عرب که اهل آن زبان اند البته چنین عذر مسوع نتواند بود که اهل آن زبان اند
 فکیف که آنهم عذرات در تلاوت بابت مفقود اندازی اگر بفرض آنهم عذرات را بحت نامی مقول
 که بالا مذکور اند و دیگر موانع و کاهشی را که از نفس شیطان است به لا حول و استعاذه از قول
 قطع و بدر کرده به نظر بتلاوت مشغول شدم تا درین حال نیز نفس و شیطان از کاخ
 باز نمی ماند گاهی مضمون ریا و سمعه بدل آراسته می کنند اگر این را هم فهمیده دایم فریب را
 بیک لاجل گسستم و از ریا باخفا و از سمعه به تر احتیاط کردم تا در آن حال بقدر عبادت و تلاوت و شست
 و روز ستغری می کنند که در یک روز بیک وضو ختم کنانیده بر تنبانیست می رساند ازینهم که حکم اکثر عجمیان
 و الا شککم و بمفاد صَالَتُهَا مستنبه شده احتیاط کردم تا مضامین عجب طاعت بردل آراسته
 کرده از اعلایین با سفل السافلین مثل خود می رساند پس انسان بیچاره از ریا و سمعه ظاهری باراده
 و اختیار خود احتیاط تواند کرد که باخفا و سر تمام کوشش کرد الا اگر از ریا بیانیت هم حکم امتناع شارع
 محفوظ ماندیم باری خیالات مضامین ریا و سمعه و عجب طاعت را هیچگونه در دل خود باراده و قصد
 خود را ندادن هرگز با اختیار و امکان بشر نبوده است آری اگر از سهو و غفلت همچو خیالات بخاطر راه
 نیامد این امر آخر است مگر بقصد و اراده خود باز نتوان داشت و ریا و سمعه و عجب طاعت نه آن است
 که کسی نه بپند نشنود یا حرف غرور طاعت و آنرا خیر و شغل ابلیس بر زبان نیارد بل عین در دل
 خود را نیک تر و عابد تر تصور کرد و عجب طاعت کا خود کرد و یاد و دل گذرانید که رقص طلوس بصحر که
 دید کاش این طاعت و تلاوت من دمان می دیدند بسیار محقق شده رجوع بمن می آوردند پس فقط همین
 یک خیال ریا و سمعه کامل تر شد بخلاف این اگر در نظر مردمان بی تکلف ادومی و ایض بکتوبه و تلاوت
 صَالَتُهَا بسیار و مبر کرده باشد و خود را گنگار تر و عاجز تر متعرف بگناهایان است بسبب برده باشد
 عاید مغرور و ریائی مبدع است که کار افتاده می گوید که چه خود را از نیکان شمرده می بینی

اندر خدای خود. برینستان مجز و مسکنیت. بر این طاعت و خوشنیت. از طهر عذرت
 بگناه بر عجب طاعت. برین مرد و نظیر آدم و ابلیس است. المختص که این تیر آخر و دام کامل البسیر
 که خاص بر خواص کمالین آخر کار می نهد و خود هم در همین دام گرفتار شده اند آخری گفته از کجا بگیا افتاده
 است تا مردم که خود بنده نفس و شیطانیم نوبت باین مقام و این دام آخری که ما مردم می رسد که از ابتدای جبلت
 اسیر دام هوا و هوس پیدا شده ایم که حسب طاعت خود گفته شد. شیطان بکند راه روان را گمراه.
 ما خود که گم ایم پیش شیطان چه گناه. پس من بچه رو کنم شیطان لاجول. لا حول و لا قوة الا بالله
 يا الله ايضا شیطان من است نفس من خود همراه. عدل است من الجنه و الناس کواد
 کار شیطان کنم بخوانم لا حول. لا حول و لا قوة الا بالله چنان حال و کار نفس شیطان است
 و بی غنیتی طبیعت خود در بنهم زند که چنانی است و علاجش با اختیار خود نبوده است که در اصل خلقت حریص
 ممنوعات است و کار نفس و شیطان بالطبع این است که از جانب عبادات و مباحات طالع هر چند
 حظ نفس و رغبت طبع هم درو باشد بر میگرداند و تا که حرام و غیر مباح و ممنوع است در عبادت
 خاطر بجد و انتقام بجانب آدمی افزايند که اگر انسان حریص علی ما ضیع همین که آن ممنوعه غیر متوجه
 بیکت ف کناح حلال شد آن رغبت خاطر که پیشتر بود و نماند زیرا که اکنون بعد کناح و قرب صحت
 عبادت شد و قبل کناح گناه و حرام بود و کار نفس و شیطان از انزال همین است که بجانب گناه و ممنوعات
 ناقصه تر رغبت از طرف عبادات صالحه و او هر کم رغبتی نامی افزايند این کار نفس که بالطبع حریص ممنوعات
 موافق می افتد زیاده تر قوت می پذیرد که بجای خود قطعه معسو گفته شد شعری چند از ان مناسب مقام
 این است که تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل و حفظ نعمت از بهر اکل گندم بود. و ناز خلیفه
 حق ضبط شد فلیکف انا. که منیات مهیا و پیشتر موجود. مباح کمتر و هم دسترس آن کمتر و معجز
 نفس جانست و دشمن مردود. علا و نفس بود و خود حریص ممنوعات. که آدمیم ز نسل همین پدر خود
 الی آخر نظیر این در عالم ظاهر زیاده از حکایت لیلی و مجنون چه خواهد بود تا که سیلی غیر شکوه غیر حلاله
 بنکاح در گری بود و بر مجنون حرام بود و ضعف خاطر و حکایات عشق و بهیقراری نامی مجنون خود مشهور اند
 همین که لبعی و کوشش دوست صادق یعنی ابو عتیق پس خلیفه اول رضی الله عنه حضرت امام حسین علیه السلام
 بر بهیقراری مجنون جم آورده خود قدری فرموده از شوهرش با فنام تمام طلاق مانیده بنکاح مجنون

در آوردند چون حلاله و عبادت شد گناه نماز آن غنبت خاطر هم که پیشتر قبل کمال بود باقی نماند
که بعد سال گفته پدر خودش طلاقش داد این حکایت تفصیلاً در تاریخ معتبره عربی بروایت صحیح مرقوم
گودر شویهای متعارفه نباشد که در مقام شاعری مراد اظهار زور شاعری و مبالغه شاعرانه و بیان
کمال عشق می باشد در صحت و تحقیقات روایت که مثل یولغا جامی علیه الرحمة در کتاب یوسف زلیخا
در بیان حکایات عشق حسن زلیخا چهار بیان عشق حسن زلیخا مبالغه شاعرانه را طول داده اند
۱ میانش می بل از موی نمی ۲ زبانی بود از موی نمی ۳ سرش کوه اما سیم سوده ۴ چو
کوهی که کمر نیم افتاده ۵ هم ازینا که در احسن القصص سوره یوسف مذکور نموده است بخلاف آن
انچه از حکایات انجام کار برادران یوسف علیه السلام و ملاقات آنحضرت با پدر و برادران که ظهورشان
قدرت و حکمت الهی در است انچه در کلام الله تبیین تمام است قطعاً ترک داده اند که مقام عایت شاعری
نظر صحت و واقعیت کمتر می باشد ازینجا است که حکایت کمالی همچون بالبللی سبعی ابو عتیق و تبویه و اتهام
بلین حضرت امام حسن علیه السلام و باز طلاق دادنش بخاطر پدر و دشواریهای متعارفه یوسفی که در فاسی منظم است
دیدید نشد زیرا که مصنفش سبب تصنیف همین می نویسد که در صورت بودن دشواریهای متعدد از شاعری کمالی
سلف ما ضرورت مجاهده نظم دشواری بمقابل شاعری کمالین سلف نبود مگر چون روایت صحیح و معتبره تاریخ
عربی چنان دیده شد از آن یافته شد که شاعری سلف را مثل زلیخای جامی بجز مبالغه شاعرانه و اظهار
زور شاعری بجانب صحت روایت کمتر التفات شد لکن این نظم صحیح بیان واقعی مؤز و چون در ضرورت
آدم بر بیان جان سخن ۶ جان من گوش جان بجانب من ۷ انگار کمال چون حال فریب نفس و شیطان
در غنبت جانب گناه و باز داشتن از جانب عبادت و حسنات این است و اصل طبیعت بشری تم
بهین مجبول غلبه تسلط این بر نفوس قدسیه انبیادان غایت که خود او تعالی از زبان حضرت یوسف
علیه السلام می میفرماید وَ مَا أَجْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمْتُ
الهم و بحسب خود صلی الله علیه و سلم چنان می فرماید که قُلْ لَا أَمْلِكُ نَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَ تَمَام
شروع و سیات را نسبت بهین نفس بشر که مرکب بشر است فرموده همین نفس را کفاف خطاب بجانب انسان
منسوب میفرماید چنانکه بالا مذکور شد وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سُوءٍ فَهُوَ مِنْ نَفْسِكَ طین از فریب
مای چنان دشمن قوی و غالب و چه فریب و مکر که در پرده دوستی و دلائل و حجت مای عقلی و نفسی

اندکی از آن بالا مذکورست مخفی دارد چگونه انسان ضعیف البیان را حفظ و نجات تواند بود تا غلبت
 دلی بتلاوت کلام الله با اختیار خود بهم رساند نماز که فرض عین و افضل العبادات است آنرا همین سبب
 نفس بآن غایت میسراند که بالا مذکور شد و موجد و مدلل منظوم است قوکیل للمصلین عبارت از است
 باری بتلاوت کلام الله که ادای شریط و ترتیل و تجوید و حفظ آداب آن ضرور است چه رسد ناچار بچو
 خیالات فاسده انسان مغلوب النفس بجز ترک تلاوت را نمی اندیشد چون ترک نمود نفس کار خود کرد
 از آنجا که در هیچ حال هیچگاه نفس شر از هیچ خیالات خالی نتواند بود پس آنچه خیالات مانع تلاوت
 بخاطر گذشت آنرا اگر از احوال برد کرد و از تلاوت باز نماند تا فوراً همین نفس در پرده دوستی در آمده
 بفریب نفس شکی بتلاوت مصروف کرده بریاد منته رجوع میکند ازینهم که متنبه شده است و انقضای تمام
 اهتمام کرد تا بفریب نفس بعبادت متباد میشود بی اختیار در دلش میگذرد که امر و عز و طاعت
 بی بریا و منته کرده ام همین که چنین خیال در دلش گذشت نفس کار خود کرد و عجب طاعت در آمده که خود
 را نیکو دیدن بدست که لا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى آمده است یعنی بهتر و پاک
 از گناهان داند نفوس خود را که الله و انانیت آنرا که متقی است چون هیچگاه این نفس شر از هیچ خیالات
 خالی نتواند ماند و نه باراده خود خود را از هیچ خیالات خالی نتواند داشت چون خیالات بد خود بدست
 دست هم منتهای بندگی که بعبادت خود بینی می کشد پس ازین بلا چه چاره در نصیحت و رغبت طاعت
 و تلاوت که با اختیار خود نموده است چه امکان دارد و به بی رغبتی دل ناخوسته بتکلف و تکاهل
 خواندن نماز هم مقدر است که فرض عین است فَاذْكُرُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى آمده است
 فکیف که تلاوت قرآن که قَاذِرُكُمْ مَا تَكْتُمُ مِنَ الْفَعْلِ می فرماید و اگر انسان باراده و قصد خود
 خواهد که از فریب نفس مگناه یک ساعت هم خود را پاک و ظاهر کرده از همه معاصی ظاهری و باطنی خود
 باراده خود محفوظ داشته بخص یا و الهی و عبادت در و بد تا تمام تر بفریب نفس شیطان در آمده
 باستان الهی چنان سخت متباد می شود که بدون امداد الهی انبیا را نجات و شوار تر میشود تا بندگان نفس
 چه رسد که حکایت حضرت یوسف علیه السلام و قتیله در منته خانه باز بچی یکجا شده بود خود معلوم و متعارف
 که بتقاضای نفس کار یکجا کشیده بود و لَقَدْ كَفَّمْتُمْ بِهٖمْ وَهَمَّ بِهٖمْ اِلَى آخِرِهٖ عبارت از است
 در آنجا که اگر تاسید این روی بمفاد و توفیق آن را از همان سر بزم بانبیا بهر نحاسه خود و ظاهر که از دست

کار بجای کشیدی که او تعالی از تائید و امداد خود خبر میدهد بدین عبارت **لَئِنْ لَمْ يَنْصَرِفْ عَنْهُ الشُّعُوبُ**
وَالْفَحْشَاءُ عَظِيمَةٌ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ این را مدافعی که حضرت یوسف علیه السلام هنگام طلب
 ریان بن ولید بادشاه مصر از مجلس انبیا برات نفس و نفس کشی خود دانسته در بر آمدن از مجلس مجال و زبده
 بفرستاده بادشاه گفت که **اِنْ رَجِعْ اِلَيْكَ فَسُئِلَهُ مَا لَكَ الشُّعُوبُ الَّتِي قُطِعْنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنْ**
كُنَّ بِبَيْدِكَ هُنَّ عَلِيمٌ درین مقام مفسر حیان می نویسد که حضرت یوسف علیه السلام برات نفس خود و حفظ
 خود از شر نفس باراده خود دانسته اثبات بمقصودی و صفائی خود و نسبت قصود جانب زلیخا بشهادت
 زنان دست بریدگان مصر استشهد نموده از مجلس بر نیامده بقاصد بادشاه گفت که بمفاد معنی آیه کریمه
وَرَدَّكَ بِطَرَفِ يَدَيْهِ و بگوید بادشاه تا بپرسد که چه حال است زنان را که بریده بودند دستهای خود
 هرگز نه پروردگار من بکار زنان و انانیت است الی آخره مراد از ایراد این اجمال درین مقام این است که هرگاه
 حضرت یوسف علیه السلام حفظ نفس خود و بقصد و اراده خود دانسته برات نفس خود نموده نسبت الزام
 بجانب زلیخا با استشهدا زنان دست بریده و انمود غورا انبیا الهی بواسطه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت
 در رسید که تراجیح مجال بود که از شر نفس باراده خود محفوظ می توانست ماند بلکه بدستگیری و انقباه ما
 نجات یافتی که **لَوْ كُنَّا اَنْ سَرَّابُ حَكَّانٍ رَبِّهِمْ** الی آخرالآیه عبارت از اینست تا اینکه آنحضرت متنبه
 شده عذر خواست که او تعالی از زبان یوسف میفرماید **مَا اَلْبَرُّ نَفْسَهُ اِنَّ النَّفْسَ لَكَاْمَةٌ بِالسُّوءِ**
 آخر الامر حفظ نفس را بمحض رجعت الی او را نموده و انکار باراده خود نموده که او تعالی بلفظ **اَلْهَادِرِ حَمِيمٍ**
رَبِّ اَنْ رَجَعْتَ عَقُوْرُ رَحِيمٍ تفسیر میفرماید **هَكَذَا** قصه داود علیه السلام ازین هم واضحه در مصحف
 عزیز و اختصر است که آنحضرت باراده و قصد خود استقام ببلع بکار برده در گوشه عبادت منزوی شده
 در بر و غیره خواست که تمام روز و از شر نفس خود را محفوظ داشته گنای نکند و عبادت بسر برد
 هرگز نکلش تا اینکه امتحان الهی در رسید و نفس کار خود کرد که **لَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَيُضِلَّكَ عَنْ**
سَبِيلِ اللّٰهِ انبیا الهی با مدافعت برخواست و بمفاد **وَقَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُوءِ اِلْفِجَتِكَ اِلَى**
اِلْخَارِجِهِ الی آخرالآیه متنبه شده سرانجام و استغفار سجده فرموده تا چهل روز برابر از سجده انابت
 و گریه و استغفار سر برداشت حتی که درین غرض چهل روز و شب که عده سجده بود سینه و گویا از
 طراوت آب چشمش بر زمین میدوید و توبه او بدون بخشیدن او بر نیامی که حق العباد از و برگردان بود

مقبول شد و آن بختنا بدین گناه از او ریا هم محض بتائید الهی صورت بست که تفصیل این حکایت
 توضیح تمام در مصحف عزیز جزء ۲۴ سورہ ص رکوع ۱۱۱ مشہود است کہ میفرماید وَظَنَ دَاوُدُ
 اِنَّهَا فِتْنَةٌ فَاَسْتَعْفَفَ رَبَّهُ اِلَىٰ اٰخِرِ السَّجْدَةِ اِیْنَ حَالِ معاملات نفس کہ با انبیای سابقینست
 و با حبیب خودش کہ نفس مطمئنہ مطیع و محکوم از ازل است چنان حکم و تعلیم در باب نفس است کہ میفرماید
 وَاَمْسِكْ قُلُوبَکَ اَنْ تَمْلِکَ نَفْسَکَ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ چون حال معاملات نفس با انبیاء
 علیہم الصلوٰۃ والسلام نیست و قول خدا بجانب نفس چنانکہ ہمہ شر و روئیات را نسبت بہ نفس و نفس را
 نسبت بہ انسان میفرماید چنانکہ بالاندکورش و مَا اَصَابَکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ و خطرات
 و غریبائی او با نفس بشر چنانکہ اندکی محلا و روانہ تلاوت قرآن مذکور شد اگر بجا بدارد و کوشش خود
 بزعم نفس کشد بدفع و تزکیہ نفس مصروف بشود تا در حقیقت بفریب نفس مبتلا شدہ بر ہیئت افتادہ
 کا خود خراب کرد کہ بیج عبادت از وسوسہ و شبہ خالی نتواند بود کہ من بزعیم خود و نفس خود را سیکستم
 و نفس در حقیقت مرا می کشد کہ بیج طاعت و عبادت از وسوسہ و خیالات عجب و ریا و سمعہ و خود بینی و
 نمی گذارد و اگر بزعم فاسد خود از ہمہ شبہات و خطرات و وسوسہ شیطان و نفسانی باستعاضہ و لا حول
 یرد اختہ عبادت درست و خالص بجا آورد ہمین کہ آن عبادت را درست و کامل و بہتر دہستم نفس خود
 کرد کہ بفریب نفس عجب خود بینی و غرور طاعت مبتلا شدہ از بام بلند با سفل السافلین اقدام و اگر خالص
 و کامل دہستم تا ہمچنان شبہات و وسوسہ را مبتلا ماند من بیج صورت ازین نجات نیافتم و اگر تزکیہ
 نفس کشیدم انتباه الی امتحان سخت بر می خیزد کہ لَا تَرْکُوْا اَنْفُسَکُمْ اِزْهِنِ خَبْرِی و بدو در ریاضات
 و عبادات شاقہ اگر این را تنگ میگیرم اینهم منع آمده است لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا وَاَ لَا یُرِیدُ
 بِکُمُ الْعُسْرَ و لَا تُهْبِئِیْہٖ فِی الْاِسْلَامِ از ہمین معنی استعارت اول بچو تکالیف زیادہ از
 طاقت بر نفس و اداشتن خود منع آمده است دوم از شست و شو و تزکیہ من بلید ترمی شود و خلا
 حکم علاوہ زیر کہ سگ ناپاک را هر قدر کہ شست و شو زیادہ تر کند چونکہ ترشد ناپاک تر شد کہ کار افتادہ
 گفته سگ بد ریای بھنگانہ بشود چونکہ ترشد بلید تر باشد و خرعیس اگر بکشد رود چون بیاید بنور خراب
 و با اینہم شر و روشنی و عداوت و تسلط او کہ خود او تعالی نسبت تمام سیئات بجانب نفس بشر
 فرمودہ است چنانکہ بالابتواء مذکور و مرقوم است صورت نجات از شر نفس پیدا نیست چنانکہ از شر و

شیطان که بیک استغاده و لاجول توان رست همین که فریب دگر و موسسه شیطان شناخته شد که از شیطان
ست فوراً از ان نفرت و انکار در دل پیدا آمد که همه دام فریبش در گریست و نیز تمیز تو الی حکام
مؤکده متواتر مضمون اند که لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ باری
از فریب نفس خود چگونه توان رست که مثل شیطان حکم بر جم این دشمن بغل پرورده خود ننموده است بلکه برای
نفس کشی و رسائیت و زیاده از حد طاقت او تکلیف داد و لش و عبادت هم منع است که اندکی از ان بالا
نذکور است شیطان که مردود و مقهور خدا از ازل است که برای رجم و دفع این دشمن بیک استغاده و لاجول
مدد از غیب میرسد که می فرماید و اما يَرْعِيكَ الشَّيْطَانُ كَرِيحٍ فَاسْتَجِذْ بِاللَّهِ وَرَبِّكَ
مخلص و خود دست او نمیرسد که می فرماید اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ مَّا كُنْتُمْ خَوَافِكُمْ
که دشمن حمایتی است چه چاره که با اینهمه شر و رتبه اش عند الله چنان است که انبیا را برین اختیار نداده اند
و زمام اختیارش چنان بدست خود محکم داشته که لَا اَمْلِكُ نَفْسِي سُبَّتَ جَنِيْبِ خُودِ صَلَّی اللہ علیہ
و سلم فرموده چنانکه بر جم و استغاده و عدد و دشمن شیطان حکم است برای نفس نیست که بر عایش و نه تکلیف
داد و لش حکم است و آخر کار همین را تواتر و مطمئن کرده خود بسوی جنت بلکه ناصح بجانب خود طلب رجوع میکند
که یا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية ط الى آخر الآية حبیب
صلی اللہ علیہ و سلم معرفت نفس خود را بمعرفت الهی نسبت می دهد که مَجْهَرَتْ نَفْسُهُ فَقَدْ مَحَرَفَتْ رَبَّهُ
پس هر گاه فریب و شر و زور و عداوتهای نفس با نوع بشر چنانکه اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسَكَ الَّتِي
بَيْنَ جَنْبَيْكَ و با اینهمه شر و زور و عداوت حمایتش و رتبه اش عند الله چنانکه قسم نفس کو آمده یاد می کند که
لَا اَنْتُمْ يَنْقُصُ اللّٰهُ اَمَةً و به تکلیف داد و لش در کار خود هم بان خصوص قطعیه مخالفت است که
اگر بخلاف آن قصر و قصاص در سفر نموده گناه شود و مثل شیطان این به عدد و دشمن و رجم هم حکم نموده است
و طبیعت انسانی در اصل جبلت به تبعیت نفس چنان مجبول است که بالا مذکور شد باری از دست چنین
دشمن جلالتی بغل پرورده خود که نباید شگشت و نه باید ساخت چه باید ساخت و این المفسر درین صورت
هم عبادت و حسنات و کار خیر را از دست چنین دشمن و دست غما بغل پرورده خود رتبه و واقعی نماند
تا بتلاوت چهرسد در پنج هر گاه باصل کار زیاده فکر و غور بجای میزد کار دورتر می شد و حیرت و حیرت
می افزاید که قول کار افتاده بجای خود است که میگوید چه شبها نشستم درین برگیرم که حیرت گرفت بستم

که قمر بنی هاشم و عجايب قدرت الهی نظری ندهند عوام بچاره که مثل نابینایان عصای شریعت بدست
 گرفته بمنزل هم میرسد مگر خواص را چندان که فکر و درد دراز زیاده تر تحقیقات و برهنگان هم زیاده ترک دراز
 بخوانه نقیب می نهند در خرابه پس درین صورت صورت قطع عذرات و دفع موانع و ترغیب تلاوت بر
 عوام همانست که بالا بجا می آید کوشش یعنی هر خیال و وسوسه شیطانی و فریب نفس که از موانع تلاوت بجا براه
 یابد آن از شیطان نفس است بیک لاجول از دل بدر توان کرد همین شناختنش که از شیطان است
 مایه نجات از دام فریب اوست که مرغ زیرک هرگاه از دام مخفی آگاه شد کی دران گرفتار خواهد شد
 دران حال لاجول خواندن گویا از انام بدست است و اگر این دام فریب در پرده عذرات شرعی پنهان شده
 مانع تلاوت شود آنرا بجهان حجت و دلائل شرعی قطع کرده از تلاوت باز نماند که نفس قطعی بجهنم حجت
 وارد است **فَاقْرَأْ وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ الْقُرْآنُ عَلِيمٌ إِنَّ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَعْصِيٌّ إِلَهُهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَجْمَعِينَ**
 قطع عذر و جواب تمام است و اگر عذر مسافرت و مشقت غزا و جهاد که پس عذر مانع قوی بر تلاوت
 قرآن صریح ترست بفریب نفس بجا نیست بر خیزد دران حال هم ترک تلاوت و انبوهه است که برای
 هم موقوف چنان حکم قطع عذر مخصوص است که می فرماید **وَإِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ مِنَ الْمَرْغَبِ فَلْيُكَلِّمْهُ**
مِنْ قُرْآنِ اللَّهِ وَابْتَغِ الْوَسِيلَةَ إِلَى اللَّهِ فَاقْرَأْ مِنْهَا لَنَنْصُرَنَّكَ لَئِنْ كُنْتَ مِنْهُمْ فَاغِيًّا
 در چنین عذرات قوی که مرض و سفر و جهاد است ترک تلاوت روا نیست و چنان حکم نموده است که بر
أَقْبَمُوا الصَّلَاةَ مقدم است باری ما خانه نشینان بیکار و بیغذر را لعن می فرماید و ادای مخارج و تجوید
 و غیره کی مانع تواند بود و تکلیف که آن محبت جبل مرگ بفریب عقل غریب فلا سعه که معاذ الله کلام خدا را
 حکما بجات و دستور العمل قانون مگر ضروری العمل عقیدت کرده اند نه ضروری التلاوت پس اگر
 چنین محبت بفریب عقل در آمده مانع تلاوت شده باشد او را همین بقصو و عقیده کافی ترست که اگر تحصیل
 حکم حاکم ضروری و اهم می داند باری برای تلاوت هم چه قدر احکام موبد و متواتر دارند که بعضی از ان بالا
 مرقوم اند چنانکه در عین سفر و غزا و جهاد هم حکم تلاوت بصراحت تمام است که **كَمَا ذَكَرْنَاكَ اللَّهُ** انفسا
 پس درین صورت بمنزله حکما عقیده کردن کی روا تواند بود که در حکما بجات شرط تلاوت و مداومت
 و ادای مخارج و تجوید الفاظ و عبارت نمی باشد که بصورت تمهیل ضامین آن بجا دارد تا براوقات
 تمهیل امری فوت و فرو گذاشت نشود و اینجا که حکم تلاوت بهجت تاکید است و تواتر قطع عذرات از ان
 بجا می آید

چگونه مثل حکما معتقد است توان کرد بلکه خاص کلام تصنیف طبعاً و احکام الحاکمین است پس اگر اندکی
 هم ببرد از ایمان و اسلام دارد و عقیده مثل حکما و دستور العمل از لا علمی و غریب نفس در پرده دلیل عقلی
 و نفس جا گرفته مانع تلاوت شده است تا بحدی که بتبدیل عقیده هرگاه تصنیف طبعاً و احکام الحاکمین
 بیان واقعی است اعتقاد خواهد کرد و آنهمه مانع تلاوت که بفساد عقیده و لا علمی و غریب نفس بود بحال ارادت
 و محبت و شغف تلاوت بدل خواهد شد و در صورت چنین اهل ایمان و اسلام را فقط همین تبدیل عقیده بایکمال
 شغف تلاوت خواهد بود که خط طبع اندست و جدائی مصنف از تذکره و نزوات کلام او نیکومی داند
 با کمال محبت و غریب نفسانی عقیده فاسد و تبدیل نکند و محض حکما و دستور العمل اعتقاد دارد تا برای تلاوت
 او نیز همان جواب و محبت عقلی بس است که تلاوت هم تمثیل حکم است که احکام آن بتواتر وارد و مذکور اند
 پس اگر بعد دانستن اینهمه احکام تلاوت از عقیده سابقه خود برگردید و تفهیم که محض برای دستور العمل و قائل
 حکم تلاوت هر روزه باین تأکیدات چه ضرورت داشت و محض تمثیل حکم و استقامت التزام تلاوت نمودن دارد
 خواندنش و تلاوتش حلاوت و لذت و دلچسپی کمتر است که بطور مزدوری باین تمثیل حکم می کند نه محبت
 اجرش هم اگر از همه لغزشات شیطانی و نفسانی محفوظ ماند غالباً از محو و قضاوتش نتوان بود و همچنین عبادت
 بیداری و است و اذ اقاموا الی الصلوة قاموا السکالی پس حال هر عبادت بیداری همین است
 که جبراً اگر تا چون بار مزدوری بوده است حلاوت و دلچسپی چنین عبادت غیر مقصود که بار مزدوری
 و جبری است تا عبادت بدل نباشد و دلچسپی در آن چگونه مقصود و عبادت دلی را صورتی دیگر است که بجای خود
 بیان کرده می شود از شاء الله تعالی مگر این عبادت جبری و مزدوری که ما داریم تلاوت مامور را
 همین حال است و درین هم که موانع و عذرات و باطلات و محبت نامی فلسفیه عقلی که بغریب نفس برخود وارد
 شده مانع تلاوت بودند بهمدرومان خود هم ازین نام غریب آگاه کردن ضرورت نمود تا مثل من گرفتار این نام
 غریب نشوند بهر عطف که باشد بر نفس جبر کرده از عبادت و تلاوت مزدورانه هم خود را معاف ندارند
 و آنهمه محبت و لامل عقلی را بتقصی حیوانات موجه و عذرات و موانع دیگر را بلاحظه خصوص قطعیه و احکام
 شرعی و تقویات و اقیقه که بالا مرقوم است قطع و دفعه نموده تلاوت را هم تا امکان بقدر مسامحت
 وقت و تیسر مثل نماز هم و انهد سهل و سراسری نه پندارند که هیچ عذر و تاویل را یک محبت و دلیل
 جمل مرکب فلسفیه عذرت معذور و معاف نتوانند بود اینقدر استقام و التزام و نماز و تلاوت

همیگاه از اختیار و امکان بشیر و ن بوده است و در شرع هم نیاده از امکان اختیار کفایت نبوده است
 که لا یتکلف التذکره است که کما ذکر فی کتابه صراحتا اگر پس باینقدر که حکم شرع عام است میگوید که هر متکلف
 ازین حکم عام معاف نبوده است تا اینجا که حکم عام و قطع عذرات و دفع موانع عام آنچه بر نفس خود استیجاب
 شده و بجزیره رسیده بخامه سپرده شده و همه عذرات عامیانه قطع کرده شده ند پس تمهیل اجرای احکام
 صده و دو قصاص و تقسیم سهام و انقض و شرائح و جمیع معاملات عدالت و داد و ستد بیع و شریک
 بجمعه سلاطین حکام و قضات و فقها و علما و ارباب شریعت است و حکم تلاوت هم بر آن مزید و
 بر عده نامهمه پسند گران همین حکم تلاوت است و پس که عهده قضا و افتاء و احتساب و حکومت
 و سلطنت نداریم س که با خود و شکر این نعمت گذاریم که نزد مردم آزاری نداریم و واجرو مرتبه
 ثواب آن منتهای رضوان و حظ روحانی روح الارواح مصنف حقیقه است این حظ روحانی و لذت
 و جانی که بیانش از اقلیم ناطقه بیرونست خود دل رباب تصانیف درمی یابد نظیر نمونه اش از خطوط
 و لسانی اهل تصنیف توان ریافت که بیانی نیست بل جانی است لاجرم اگر دوسوسه لاعلمی قرائت
 و ادای مخارج بر دل غالب بدیسم و سوسه شیطان ترک تلاوت نماید کرد بلکه تلاوت خفی و سیر
 که نامور به و اولی تر بهی از ریاض سمعته است تدارک یابد کرد و اگر دوسوسه رعایت حفظ آداب مانع
 تلاوت شود تا آنرا هم بیک لاجول دفع توان کرد نه ترک تلاوت که جائز لطیف گران بهار انجمن
 یک و چرک دور نتوان کرد بلکه چرک کسافت از دو دو رکعتی است پس بقدرشان در مرتبه این کلام
 حفظ آداب و بقدرشان عظمت آن رب الارباب عبادت او ازین مشقت خاک چپای که مآل التراب
 و مآل الدنیا باب مگر بدین مذروه تصور ترک هم نتوان کرد که فریب نفس و دام ابلیس تکلیف برین
 متکلف همان قدر است که در حد طاقت و امکان است که لیس لای شکان اکتفا سعی الی آداب
 ظاهره بقدر امکان خود همین قدر متعارف است که طهارت بدنی و لباس ظاهری و با وضو جای
 ظاهر پاک صاف رو بقبله ناظران خوان را وردی دل بجانب بقبله یاد خواهنده را و با ادب نشستن
 و آداب باطنی از سوسه های مانع التلاوت بیک لاجول لای پاک کردن کافی است و موانع دیگر که
 از کاملی باشند بیک مستعدی لاجول قطع می شوند و آنچه از خطرات مانع تلاوت و در دل خطور کند از آنرا
 که دل قبول نکرد و تلاوت ترک نمود و شاحت که خطره شیطان است تا همین شناختن مایه حفظ از

وامم فزیب است که هرگاه مکر و غریب و تغلب کسی شاخته شدگی و روان دام فزیب کسی گرفتار نشود
و اگر حجت و دلائل عقلی فلسفیان و تاویلات زکیه مانع تلاوت می شود که در مکنات تعقیل احکامی باید
نه بار بار خواندن و یاد کردن تا بهیچ خیالات و عقیده باطله جمل مرکب بهمان جوابات موجه و مفهومی
بالا رود و نموده تبدیل عقیده باطله به صالحه باید نمود و غرض که از سبیل قبیل رفع آنهمه خطرات و وسوسه شیطانی
بیک لحول شاختنش و قبول نکردن دل مکن اصلاح و تدارک آنهمه موانع بهمان دلائل قاطعه معقوله موجه
و مفهومی که بالاتر از بدگوشی باسانی تمام مکن بهین نظم همه عذرات و موانع ظاهری و باطنی و خطرات
شیطانی و وسوسه نفسانی برآرد و اختیار لغو بشهر بیک انتباه و لاجول قطع می تواند شد و بهیچ
در شرع هم تکلیف است زیاده برین بهیانت و مشقت و تکلیف مالا یطاق نه در شرع تکلیف است
که لا ینکلف الله آمده است و نه با اختیار بشر مکن که لیس للذین نشان الا ما سعی آمده است
و نه حکم حیان است که یرید الله یریدکم النیسر و لا یریدکم العسر میفرماید و اگر از نادانی و جهل
بقصد نفس گشته زیاده از طاقت و اختیار و امکان خود مشقتی شاقه رسبانی زیاده از تکلیف شرع
بنفس خود تکالیف مالا یطاق رو داشت این تکلیف در رسبانیست و در شرع حکم خدا نبوده است و نه
بذمه مانند گان چنین تکلیف مالا یطاق نوشته است که میفرماید و رسبانیة ابتداء عوها صالکة لکنها
علیکم الا بتغایر رضوان الله یعنی رسبانیست را ابتدا کرد و ندامت علیه السلام مانده نوشته
بودیم بر آنها مگر آنها بنا بر حاصلی کردن ضای الهی از خود و اراده خود بر خود مشقت شاقه رسبانیست
کردند پس این رسبانیست که بر اراده و قصد خود بفریب نفس و در محبت ولی بود از آنچه ثبات و چگونه بمنزل
می رسید حق رعایت آن که مرعی نشد لهذا التزام و مباح آن صورت نیست
که میفرماید فما رعوها حق رعایتها یعنی نه مرعی استند حق رعایت آنرا اکنون مال این هر دو بین
میفرماید فانیت الذین امنوا منهم الکفرهم یعنی پس اویم آنها را که ایمان آوردند از آنها ابر آنها
فانده معنی لفظ ایمان که محض محبت است بجای خود نوشته میشود و کسانی که بدون ایمان و بدون محبت
بر اراده و فریب نفس خود مشقتی رسبانیست بجز و کرده دل ناخوستانه بر خود اختیار کردند به نسبت آنها
چنان میفرماید که و کثیر منهم فالیقون یعنی بسیار از آنها فاسق شدند که بفریب نفس مبتلا شدند
پس باید دانست که اینهمه رسبانیست اگر از کمال و لوله و جوش محبت است تا باید دانست که از خود نیست

بلکه از حذب تقدیم محبت اوست و این با اختیار و اراده خود نمی باشد بلکه تقدیم این محبت از جانب او
 که میفرماید **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** از اینجا نکته در باب که لفظ **يُحِبُّونَهُمْ** لفظ **يُحِبُّونَهُ** که مقدم است بر
 اول دوست میدار و خدا آنها را که بعد از آن بچند تقدیم همان محبت الهی مفهوم منی لفظ **يُحِبُّونَهُ** که در
 طرف پیدای شود که دوست میدارند او را محبوبان او از این جاست که در وقت و حالت و مقام خود
 بی اختیار این سه مصرع بر شعر صاحب حالی که معروف است چنان ترغود که گفت شد **اختیار**
 محبت اوست تا که خود جدا از انسانیت آدمی را مجال قبول نیست این سعادت بزرگوار نیست
 تا نه بخشد خدا نه بخشنده در همین مقام که در وقت و حالت و مقام خود جوش آن محبت قدیم حکم **يُحِبُّهُمْ**
 زیرا که تقدیم نمود و خاصه بدست ال افتاد تا بصوت نمودن صدا شعر یک فن قافیه بطرز قطعه از خاصه
 بعد که بر دل های صاحبان کار می کنند و طریقت تقیم نام آن قطعه موزون آهسته با سه ست که بعد از
 و اختیار قریب بسید شعر شنیده باشد این چند شعر از آن قطعه با این مقام مناسب تری نماید که گفته شد

از قطعه **حزب المستقیم مناجات حالیه مخاطباً الی الله**

تراحمین چه عرض و ز عباد هم عرض	چنان گویم تو محتاج تر تو بی پروا	و از تو چه حاجت ترا چه حاجت من
ترا چه بنده بی مثل تو کجا موی	مرا چه با تو محبت بود کجا خودت	که هر غلط بخواه غرض لا حقی است
ترا که هیچ بمن حاجت و عرض نبود	بجز تر که ترا این محبت است چرا	يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ که جو فرمودی
مخبرم هم شد از محبت پیدا	نه که در حق تا از يُحِبُّهُمْ تقدیم	نشد از يُحِبُّونَهُ که بمن اصلا
بج محبت خود که در نفس مجبول است	ولی جانب محسن مقدم است و لا	ز من و من بود دعوی محبت تو
که هست با همه دعوی عدول کن	ز جانب بدیهی بود محبت و لطف	کنی بر بویتم روز و شب صبا و سوا
ز من بود هم گفتار از تو کرد راست	ز لست لطف عطا و زین جرم و خطا	اکنون با صل سخن توان رسید

اگر آن همه ریاضت و مشقتهای بهائی زیاده از طاقت و زیاده از تکلیف شرع بمفاد ما کتبها که اراده
 و قصد خود بدون محبت دلی است تا فریب نفس و ابتلاست ثبات آن و شوار و انجام آن به است که
 مذکور و منصوص است و کثیر **يُحِبُّونَهُمْ فَاسْقُوا** و اگر همه محبت و مشقت بقدر حکم و تکلیف شرع زیاده
 از حد طاقتش نبوده است محض تمجیل حکم شرع است نه از محبت دلی تا همه مزدوری است هر چند زیاده
 چنانکه از حور و قصور و موعود دست ضایع نخواهد بود که **لَا يُضْلِمُ أَحَدٌ أَحَدًا** الحسین آید است

اگر اجابت جداست اجرا همه مزدوری بهشت است که از مکان بدیش نبوده است و اگر محبت خود و ملکیت
که در حالت و مقام خود بی اختیار از اول کسی بر آوردند سنگ است عاشقان اجابت برین و سوی
مکان نگه کند عاشق ملکین و پس عبادت و تلاوت ما همه مردم اگر بقدر حکم و تکلیف شارع بجهاد و حفظ
آداب ظاهر شریعت درست است تا جانش این است که حسب حال خود در حالت خود از اول برآمد
این طاعت مرکب عادت آبا است و رسم پذیری بود و عبادت نبود و زین خوف طبع اگر بود مزدوری است
گویند بود ولی محبت نبود و ز خوف حجاب و طمع و دیدار است و البته بخوبی خلقت نبود و لطف این مصلحت
بدون اندک توضیح نفهم عوام کثیری آید پس عیان نیست که بنابر ذکر و یاد کردن حق که مراد از عبادت و تلاوت
است چنان حکم عام است که **وَادْعُوا خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ** حاصل می
خو ظاهر است و در مقام شریعت همین معنی ظاهر مراد می گیرند که بخوف و طمع بهشت عبادت باید کرد
که پس حکم عام در شریعت ظاهر است و آری اب معنی دیگر معنی میگیرند که عبادت کنند او را بخوف حجاب و لاف
و طمع تقوا و دیدار و رضوان که از کمال محبت است و آن محض مزدوری است چنانکه مذکور شد و زین خوف
و طمع اگر بود مزدوری است الحاجریم تکلیف و حکم شارع بقدر طاقت و امکان همین قدر است که مذکور است
و همین قدر بامکان و اختیار بشهر بهر حال ممکن است و در عذرات شرعی هم در مرض سفر و غزا و جهاد و غیره
بقدر حال عایت است که **لَيْسَ عَلَى الْعَمِيِّ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْإِنْفِ**
حَرَجٌ آمده است مثال این در عالم ظاهر بنا بر فهم عام چنان باید فیه که مثلاً حاکمی بدست بجز شک تمام
بکار مزدوری بتعمیر عمارتی بلند تر امانو گردد و بقدر امکان توان تو کار میگیرد و مزدوری هم دام و دام بقدر
حصه تو می دهد آخر کار چون آن همه عمارت تمام کردی آنرا نیز هزار زیب و زینت و نعمت آراسته بتمامت می
که نامش بهشت است همین قدر که حکم شارع علی العموم است درین هیچکس معذور و معاف نتواند بود و در صورت
اهمال حکم تخلف است و در بقدر هرگز تکلیف بالا لایطاق نبوده است و هرگونه عذر سفر و بیماری و غیره نیز
مسموع و رعایتهاست که **يُذِئِدُ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ ذِكْرًا** آمده است چنانکه توضیح تمام بالا مذکور است
آری یک عذر قوی تر البته عوام را اکثر و خواص را کمتر باقی بود و خصوصاً درین زمانه که خداوند تعالی محض
بکمال قدرت خودش بنحیه عالم اسباب بتدریج و حکمت بالغه آهسته آهسته قطع کرده که هیچگونه کسی
انچنان عذر بخاطر هم ظهور کردن مکان نذار و پس آن عذر صریح و ظاهر همین نمایان پیش نظر است که

که بعضی بخوابد و مساکین بچاره و محتاجین را خود کلام الله نصیب گشته بود و اگر بهم می رسید صحبت آن
کجا چه خاک و اضمح و خوشخط و صاف بدین صفات که اهل مقدور را کمتر نصیب بود و کیفیت المساکین
لاجرم در اینجا مقام این الطاف خفیه الهی ابامعان نظر نظر کردنی است که چگونه سنگ چاه آفریده بسته است
بندگان خود را و تعلیم نشود و شنائی و ترکیب چاه کردن و ترکیب نشود و شنائی کتابت جدا و چاه جدا
و نشود و سنگ غذا گاهی جدا و الی چاه جدا که محتاج بیان نبوده است بهایت و نمود اول تاثیر سنگ ملاحظه شود
که همه حروف مکتوبه گاهی از خود می کشد و دوم تاثیر و کار سیاهی آید یعنی است که آن که سیاهی ابر تمام سنگ
چاه بار بار میگردد و اندک هر چه ممکن که بجز خاص حروف بر هیچ مقام از سنگ چاه از آن سیاهی اثری نماند
تو اندر سبیل حال آنکه آن که سیاهی بهر چیز که اندکی مسکنشل خودش سیاه تر کند که دست مکتوبه اعمدا چاه بکنندگان
مشاهدات آن و شنائی دارد و پس همچو تاثیرات که در سنگ آید و به پدید آمدن از بحال قدرت او انلی و خلقت
آری درین زمانه خاص نیمه ترکیبات چاه به بندگان بهایت و تعلیم و آسان تر کردن حیل محض است برای اینکه
شیوع تمام علوم دینی و فقهی و موقوف بر کتابت است از اینجا است که اول لوح و قلم آفرید و آنچه از کرم عدم
بر صدف ظهور آورد و خواهد آورد و می آرد آنرا با قلم از وجود و کتابت آورد که کلیشی عرفه فکرو کفر الزمید
عبادت از انست بعد ازین تعلیم این صفت خاص بندگان بذات خاص خود نسبت میفرماید که علم بالقلم
ما که یکم هر چند که در عالم شهادت از صنایع دست نوع بشود و تدریج آهسته آهسته ایجادات
و اختراعات تازه ببارد و نو ببارد هر گونه عجایبات و طلسمات که روز بروز ترقی می پذیرد و همه از بهایت
و تعلیم و تاثیرات انلی اوست مگر تعلیم این صفت خاص کتابت را بدان صراحت که مذکور شد بذات خاص خود
تخصیص بخشد که اکنون درین زمانه بابر تعلیم از زانی این نیست شایسته عامه و اشاعت و بحال صحت و خوشخط
کلام خود این صفت کتابت را باین صورت جلوه بخشد که در مطایع سنگین سنگینی پذیرفت و فضیلت آن حدیثیکه
در صفت خاص از احسن مایه انساب رزق طلال مایه نواید و منافع کثیره برای بندگان خود قرار داد
تا آبسید منافع و انساب رزق طلیت و طلال همه تن درین کار مصروف و منعم باشند که ملاحظه ظاهر
اینست اینها که مصروفیت بندگان خدا که محض بامید منافع دنیوی بود که بعد از مطایع جاری شده پیش
مذکور و بهتر مفید عام بر بندگان خدا بهم رسید بر بنیم چنان ترقی می بخشد که با انطباع مصاحف بکفر
بندگان بی استطاعت را بهایت و نمود و یک طرف اهل قدرت و استطاعت را بهدیه و شیوع و وفای آن

و قوت بخشید تا آنجا که این ثواب عظیم نعمت شایسته عامه محروم نباشند بدینجهت و کثرت اشتراک منافع
 دنیوی هم بنا بر کسب حلال تمام مهتممان مطابق بکسب کتب دیگر زنی که پذیرفت و ثواب اخروی برای یکی تیز
 و همچنین مقابل کنندگان و غیر هم بر آن حریص و افعال غریب و مساکین که استطاعت اشتراکی مصاحف ندارند
 جدا و قطع عذر نایابی کلام الله صلیح و خوشخط جدا بفرض احتمال ضعیف اگر کسی از غریب و مساکین از غایت احتیاج
 بدیده نموده فاقه تشنگی خود نمود تا بچنین احتمال ارباب مقدرت را از اشتراک و وقف مصاحف دست نباید
 کشید که در بعضی وقت دو گونه ثواب برای وقف کنندگان صریح ترست یکی شدت حق آن بسبب کسب کمال از غایت
 احتیاج و گرنگی به شمن قلیل بدیده واداد دوم هر که اشتراک نمود و لا محاله محض نیاز تلاوت گرفته است تا هم ارباب
 و ثواب تلاوتش هم مادام که آن شتری یا هر کس که تلاوت نماید بی شبهه همان وقف کننده در مقابل
 تمام و نیک آن کلام الله باقی است چه در حیات و چه بعد ممات نماید می شود که هیچ نعمت باقیات همانجا
 به ازین در گوشه تصور در نوازند زیرا که در هر حسنت و خیرات و انفاق یکجانب تر و هم توان است
 که با اهل آن سد بازسد و بجا صرف کند یا بجا بخلاف وقف مصاحف که بجز تلاوت کاری در گرد و
 منتقل نموده است که جانب تر و دامت باشد و تلاوت به عظم که باشد از جانب حسنه و عبادت خدای
 نوازند و چنانکه در مقام تلاوت مذکور است معاذ الله اگر کسی بی ادبی کلام الله نموده بی خودخواه اندیا
 رو قبله نمواند یا پشت بجانب او بی ادبانه نمود تا اینجهت بجانب اوست که بی ادبی کرده است حصه
 وقف کننده فقط ثواب اوست که حادی ندارد و باقی جز او سزا بیک بقدر عمل از دست که نفس الله است
 فعکسها آمده است از اینجا بنمای سخن توان رسید که عذر صحت و نایابی کلام الله در مصاحف خوشخط و صحیح
 اکثر نندگان خاص عام را قوی تر بود و ملاحظه رود که این عذر بجا را چگونه آهسته آهسته بدینجهت در حدیث
 قطع نمود که اول بدون ارباب بخط کوفی علیه القراءت بود آخر آهسته آهسته بتدریج و در صفحات و در
 و زمان نقاط و نجات و اعواب و اوقاف و آیات و حاکم و مطلق و محلی و جمیع رموز قرآن در رسم خط
 درجه بدرجه روز بروز رتبه افزوده چون اینجهت در است صحت و تسهیل و آسانها بسبب سیر و حسن خط نشان
 کتابت دشمن و دشمن خود معلوم است که از زمان این عهد تا الیوم چه قدر خوشنویسان است کار را در این
 مجرب و آهسته بدیده و کمالی کشید که حکایات از تیریز و صدا و شان یعقوب و حافظ عصمت الله
 و حافظ ضعیف الله و غیر هم علیه الرحمه مختلف بیان نموده اند اینهم که بسبب پذیرفته منتهای غایت کشید

که عین زمانه حیات شان که بیاریاب بود یک مرتبه شان یکباره دو بار سرخ میگردید و غلبت دین
 زمانه که کاتب آن نماد بنده جان هم معصوم شده است و اگر از و ناو کتب خانه سلطانی یا محاسن علم
 ازین جزایه ستاد ان تبرکات باشند تا یک نظر نظر آمدنش شده از بود ستاد و بهم رسیدن و باجیه
 و شان نیست شایه الهی است که چون باب آفتاب و باران محبت همه جا برابر بر رفیع و امیر می نیست
 این محبت خاص که درین لغت اعظم محبت عامه باقی بود و بار می برین مانده بجهت مطایع و حسنیت مشتربا
 موفق با و توف و وقف عام گوید لهذا من فضیله سابقی لاجرم اکنون صورت یک نسخه کلام
 که چشم دیده نوشته شد در تقریط و علیه مصنف که از نسخه مصححه مولوی محبوب علی صاحب مطابقت
 به چند شرط و طراز و علیه در طبع و را آمد و ملاحظه کردنی است که با همه کوفه قلمی عنان کشته بیان صورت نصیح
 آن بصرفات چند کشیده و فضلا علیک که مراتب حفظ آداب و اگر طهارت کامل با وضو و اتقا و صلوات
 کاتب کانی با استقبال خلد به کام کتابت علی بن اصلاح و تقوی بقید طهارت ظاهری باطنی هر مصحح و مقابله
 کننده و با وضو و پودن هر یک از طبع کنندگان و حفظ و احتیاط واقعی از قرب و مسلمانان البتہ در کتابت
 مصاحف هم کمتر کشیده شد و غلبت که در مطایع پس جمع کردن همچو ارباب اصلاح و تقوی که در محصولات
 و فضائل و کمالات و کتابت هم بد طول و استه باشد البتہ در چنین زمانه قحط الکمال بدون تأیید نزدی و
 بی مضار و خطیر عسیر بنیاد این مجتهدین تأیید است که میفرماید انا نحن و نزلنا الذکر و انا له راعون
 پس پیش یا بنده صحت نامه از الفاظ و اعراب و نقوط و رسم خط و اختلافات قاریان آیات و اوقاف و
 بارز و علمی و مطلق معانیه و حرکات و سکانات و مجوز و تسهیل و تفخیم و تدقیق و اطباق و امانه و رموز و
 و افتتاح که با حسن نظم هم جمع باشد البتہ باین جمعیت تمامه کمتر که ام نسخه چشم گسته در آمده باشد و اگر شاید مثل
 عنفا بجای نشان بهند محض لفضیب گوش است نه لفضیب چشم ازین چه می کشاید که مثل رحمت شایه عامه
 الهی بر بنده خدا را برای تلاوت کی لفضیب تواند شد اکنون مبلوه ظهور شان فیض عام الهی چنان ملاحظه کردنی
 که در مطایع اوده اخبار جمعیت این همه صفات جامع مذکور الصد بهشت قسم تفریق کرده چون بهشت بهشت
 جلوه داده اند این نعمت رشک بهشت در سه نوشت هر کس که خام قدرت نوشت بهشت بهشت هر
 تقطیع لوح و جداد و شانی جداست که اگر تفصیل هر یک جدا جدا شرح داده آید کتابی در مرتب شود
 و تمام نشود که خود میفرماید و کو آن صافی الارض من شیخ و اقلام و البحر میمند کا من بعد

سَبْعَةَ أَجْرٍ مَا قَدَرْتُ كَلِمَتِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَلِيمٌ در بعض نسخه که بعد تلاوت تمام
و کمال در مقام تقریظ فقط حلیه در بیان صحت کلمات بمضامین چشم دیده بخامسیده شده قریب
بیک جزو کشید درین مختصر حلیه تفصیل هر نسخه جدا جدا کجا گنجایش پذیر تو اندند مگر بنابر نشاندهی شش یا
شش نمونه از آنجا یک نسخه قلم حلی دیده شد خوبی حسن خط او از زبان میان چه آید که چشم در زبان
نیست از نا دیده چه گوید و دیده که دیده است زبان ندارد تا چه گوید که وصف حسن خط کار بیان
نیست + زبان و چشم و چشم در زبان نیست + اینکه کار چشم است مشربیان بعد دیدن دیده دل
میباشد مگر یک معجزه قلم حلی که کار چشم بود چنان چشم دیده شد که درین عمر مقدار سالگی و ضعف بصارت
بی منت شش ششسان در شب بی تکلف تلاوت کرده شد که گفته شد تلمی این ندید چشم فلک +
کوز شمس و قمرند عینک + و طرفه زانیکه بچنان وضاحت و بر قلمی بسبب خوبی و بار یکی کاغذ رنگ بزرگ
بیک حجم مجله خوشنما و خوش تقطیع است و با همه بنمای قلم صفات عجیب چنان بکار برده اند که هر باره و
هر منزل را بصفحه اول برابر بدون قصور و محروم تمام کرده باره و منزل ثانی از سر صفحه دوم ابتدا کرده اند
پس فائده این صنعت عجیب و ظاهر است که هر باره و هر منزل اگر جدا جدا شش باره بسته شود در صفحات و ابواب
همچگونه که در انحصار جبر و نقصان واقع نشود و چنین صورت مفید کار را باب تلاوت بسیار می باشد
خصوصاً در چنان خامه حلی چو ترتیب نهایت بکار آمدی باشد که در فاتحه سوم اموات اگر زیست و نمونه قلم
حلی چنین قلم الهی ظاهر است شریف نماید و نیز حکم قرائت و تلاوت باین عبارت تعبیری بسیار بد که

اَوْدَبَ الْاَكْرَمَ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَكُنْ

پس مجموع صفات که در مصحف حلی دیده شد بمقابل این جمال مطبوعه بنظر در اند که با همه قلم حلی بوده است علی بن
ابن عباس هر وقت کرده اند که کار چشم است بیان طریق و چسبی و غایت قلبی تلاوت قرآن که از او از
تلاوت است و چگونه با اختیار خود مکن نبوده است زیرا که دل با اختیار کسی نبوده الا آنکه
اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ اکنون باید دانست که اینهمه آنچه گفته و نوشته شد از اختیار و امکان بشیر من نبوده است
و برینهم عذرات بجا در سفر و مرض و غیره مقبول و زیاده از حد طاقت بشیر و شرع هم تکلیف نبوده است
که ما ذکر کرده ام آری عبادت و تلاوت بدون چشمی غایت قلبی شغف خاطر و حضور قلب و رجوع خاطر اینجا

مض از مزدوری پیش نبوده است که قالب بی جان است و جان درین قالب جوع قلب است
 که با اختیار خود نبوده است باز چه تدبیر تمام حرکت و سکون اعضای ظاهری که با اختیار دل است این
 اعضای ظاهری دست و پا گوش چشم و زبان با هر خط حضرت دل بر حکم شارع در صوم و صلوة و تلاوة
 و عبادات قاصر تواند داشت و به وسوسه نفس و شیطان التفات نتوانند کرد باری جوع کردن حضرت دل
 با اختیار کمیت این نکته لبس نازک دشوار فهم است که فهم هر کس با دراک این بر بنی نابد و این عجاله مختصر
 به بیان آن گنجایش پذیر نبوده است که دفتر پاکف نتواند کرد و از اصل مطلب جدا و در پها میشود
 لاجرم بقدر مساعدت اوقات و حصه خود چیزی حسب مناسب مقامات در کتاب خطبه لایمان
 بمقام معرفه النفس معرفه الروح و تشابه الحق و در کتاب مرفعه قضا و قدر و رساله معالجه
 النفس و محاسبه النفس و کتاب تطهیر الاسلام از خامه این نایب آورده اند البته ویدنی و
 فهمیده دارد درین مقام که بیان طریق رعیت دل در تلاوت مقصودست لیس رعیت و دلچسب بجانب
 چیزی بدون محبت نمیشود همین محبت عین ایمان است که وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ از همین معنی
 اشعار است و همین ایمان و محبت در تلاوت و مداومت کلام الله خود بخود رعیت می افزاید که می فرماید
 وَإِذَا تَلَّيْتُمْ عَلَيْكُمْ أَيْ أَنَّهُ نَزَّادَتْكُمْ إِيْمَانًا لَّاجِرْمِ كَارِ و اختیار مادم بقدر احکام شریعت در
 تلاوت قرآن همان قدر است که مذکور شد بعد ازین در محبت و ترقی ایمان افزودن کار است که
 دل را اختیار است نه با اختیار خود که می فرماید وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لَنُعْطِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
 چون بی اختیاری نوع بشر بر حضرت دل خود ظاهر و عداوت شیطان فریب نفس بدان
 غایت که بالاندکورشند پس علاج این مرض تدبیر این کار سوای آنکه دل و نفس همه بدست قدرت
 اوست که توان حسب درین ترو که ششی حالتی بر کسب رود و دوره بجای نمود بی اختیار چنان مناجات
 حالیه صورت موزون از دلش بر آوردند که خالی از تاثیر نمود این مضمون موزون که چنین حالت در
 بصورت موزون وارد شد و در حقیقت هدایت از الظرف برای حضور قلب که مقدمه محبت است توان
 دانست که آنچه از دل نیز در دل نیند و هر که نظر منجی خواند غالب که خالی از تاثیر نباید قطعه و در مناجات
 حالیه برای حضور قلب عبادت و تلاوت از زبان گفتن فقط کافی است که در خضوع طوطی
 گویند از آن در جرنیکوتر زمانه که مکلف نیست لیکن بن مکلف بوده ام اگر چنانچه من هم شدم پس

تکلف بشماره و در موعول دل هم آمد شرط واجب اندین و حکم قل لا املک نفسی بود بر اینها چونکه
حال انبیا باشد چنان بالفن خود و پس درین صورت که با من دل که با ذکرش کجا و آن مگر آنکه دل
در اختیارش بوده است و خود و هر توفیق خود سازد او انجند جزا و اسی که نفس هر گشتم در اختیار
بوده است و با تو میگویم شنیدی اسی سمیع هر دعا نیست بر دل اختیارم هیچ و نفسی فی یک نیت
خود و بسوی خود مگردان خود بکن اجرش عطا و اگر چه بر اعضا بود فی الجمله دل اختیار یک بر دل اختیار نیست
اصلا مطلقا و در قیام و در قعود و در رکوع و در سجود و دل کند تحریک اعضا یک و می دل کجا
پس حکم جاهد و افینا بقدر اختیار و دل اعضا کاری گیر و تو دل اراده تمام از اینجا بجان سخن توان
که اگر یک وجب خود را کنی بجانب رجوع می کند او بقدر یک راه نزدیکتر میشود که می فرماید الذین
جاهدوا فینا لنهتدینهم سبلنا لاجرم سعی کوشش بقدر طاقت امکان از من هدایت از وسع
عاشق که شد که یا بسویش از نگر و اسی خواهد و در نیست و لیکن طیب هست و از اینجا است که میفرماید
لکین لا نشان الا ما سعی آنچه در مقام تسلط نفس بر نفع بشر و اختیار نبودن انبیا را هم بر نفس و عاجز
بودن آنها بمقابل نفس بیشتر بالا جمال از خامه این سیه نامه بر آورده اند که ما ابرئیم نفسی الخ عجز انبیا
انبیا اوست و نیز حکم قل لا املک نفسی بر حسیب خودش منصوص در نصیحت که عجز و عذر را به بنده گان
مقابل نفس ظاهر و صریح تر هر گاه بمقابل نفس حال نیست تا بمقابل دل چه رسد و این نکته که دل چیست و
نفس کدام و روح کدام است بسبب نازک و باریک و دشوار فهم است و شرح این بسبب نازک و باریک
از خامه این سیه نامه بقدر ضرورت مقامات و حصص خود بجا آورده اند اینجا که بیان طریق رجوع قلب و غریبه
و شغف نفس بجانب عبادت و تلاوت می باید پس صورت این نیز خود او تعالی بقطع نفی بلفظ لا
بهر دو مقام مذکوره بالا واضح تر می فرماید که قطع نفی ما ابرئیم بلفظ لا ما سرحیم سرحی و منع نفی
لا املک بلفظ الا ما شاء الله واضح تر است چون خود ظاهر و صریح و هم خود نیز می فرماید که نفوس
و قلوب همه بنده گان بدست اوست و قول قسم حسیب او صلی الله علیه و سلم نیز اکثر همین است که و الذی
نفسی بیدیه لاجرم استمداد هم از همان باید نمود که دل نفس بر خود بدست اوست که دل خانه خاص است
و نفس فر دست اوست چنانکه در حالت خود از دل کسی بر آورده اند که رعایت ترتیب تعاقب حقیقت هم
در چنان حال خیال نبود که در بعضی محارح مکرر واقع شد چون در مجموع ارباب معنی الفطر معنی می

نه بر الفاظ و تافیه لهذا با حفظ وقف خامه و قرطاس می شود که این خانه دل جایی تو باشد یقین
 کن خانه خود صاف در دو خانه گیرین کی خانه تواند که کند خود را صاف به آرایش خانه است درست گیر
 معذره بود خانه بیچاره و دین به که اصلک نفسی است مصداق برین پس بهیر اعظم و مقدم و اعم
 برای رجوع قلب رغبت دل مطیع و شریک بودن نفس همین است که در هر حال و بهر مناجات دعا
 و تمنا از و التماس نماید و همچو غاوالتجا از تله دل بیان حال بری آید که دانه محبت در ویش کشته شود گره
 این از محبت در مرض دل جا گرفت تا اینهمه غاوالتجا و حضور قلب رغبت دل و حفظ نفس که بیشتر به
 بهجت شیطان کاره بود خود بخود حاصل است لاجرم صورت بهر رسیدن از محبت بهر رسانیدن مقدم
 است که در خرم کائنات دانه همین است باقی همه گاه که صاحب حالی گفته و در خرم کائنات
 هر دم چو گاه به یک دانه محبت است باقی همه گاه بهر گاه این از محبت بهر رسیدن تا آن همه فوائد نفس
 و شیطان و تمام عذرات لا علم قرات و حفظ آداب تلاوت و نایابی مصاحف و عدم حافط قاری
 و بی رغبتی از تمام سلب طمع و سستنگی بندهای محبت مستغرق و فانی شوند آن چیز که در کائنات
 که خوف علیهم و که هم میخوان از همین مقام خبر میدهند هر که در عالم محبت اوست
 گنوش طاعت است دشمن دوست به بلکه امتحان و عقیده بلکه چشم دیده میشود این است که در عالم محبت
 و شوق دل حاجت مرشد و استاد هم نمی باشد که خود جذب محبت محبوب حقیقی بخودش می کشد که شوق
 در بهر دل که باشد رهبری در کار نیست همین محبت و شوق الی اودی ز بهر اودی شود پس تسلط و شوقی
 همین است که این سعادت بر در باز و نیست چنانکه بالا مرقوم است یعنی به اختیاری محبت اوست
 اگر خود جذب از ان سو نیست به آودی را مجال قابل نیست به این سعادت بر در باز و نیست تا به محبت
 خدای خشنده حکایت زنی جوان جمیل و در زمره خواجش بازاری و کان بنگ فروشی راسته در گنبد
 باز ارام اکثر گذران نظرمی آمد که در قی چند و دوست زور بردی مردی برد کان خودش سه نظری
 او را ق و دفته اشک از چشم روان داشت و بضبط گریه آواز خواندن است از زبان و دانش بر می آمد
 چون به آمد و رفت در بار و کچری هر روز بهمان بود و هیچ وقت از ایاب و ثواب این حال کمتر
 خالی دیده می شد تا اینکه بهمان زجر و تادیب معلم و زنی از مرد معلم که قریب تر بود کانش نشسته بود
 گفته شد که ادای بخارج قراوت و صحت الفاظ و فرق ضاد و زوا و ظا و ذال و س و صاد و نا و نون

این بان و شواست فکیف که این زن بازاری زبانا شنابرین طایع علم حرف ناشناس اینقدر زجر و توبه
 و اشتک چگونه روامیداری که هیچ وقت از گریه و اشک روانی خالی نبط نمی آید آن معلوم مرده دل خود
 زبان شکایت بصد حیرت و حسرت دراز کرده گفت که در او ای مخارج بقدر امکان حفظ و یاد سبق
 فتوری نبوده است و نه گاهی درین کار نوبت زجر و تادیب رسیده که خود الفاظ و اعواب درست بمطالع
 برآورده صحیح می خواند برینم ندانم که گریه و اشک ریزی از چیست که آواز در گلو گریه می شود و خواند
 بد شواری می کشد فقط لاجرم از آن زن سبب گریه بی سبب پرسیده شد که مگر چیزی مضمون و معانی آیات
 و عهد آیات عذاب می فهمی که مخوفات آن بردت زور آورده مجال ضبط گریه نمی دهد زن همچنان سهرشار اشک
 ریزان سر برآورده گفت همین که هرگاه ورقی از پاره مصحف به اراده سبق بر می دارم تجمال سبکزد که این کلام
 کیست و کدام این سخنان را و می کند فقط بهین تصور خود را نمی یابم و در خود نمی نامم که کلام کدام در دست دارم
 در جهان حال ضبط گریه و اشک با مکان خود نمی یابم ناچارم این بان طرز ادا نمود که شنونده را هم مضطرب
 نماید تا اینکه در چند روز دیده شد که دوکان برینم زده غایب شد که نشانش یافته نشد درینجا و ادا اید
 این حکایت این است که اگر آدمی هندی زبان نا شناس معنی نامم فقط بهین تصور بدل راسته و تلاوت مایق
 و مانتیش بمحفظ ادب مها اکمل نل نهاده باشیم تا چه عجب که آهسته آهسته آن جذب محبت سابق
 بهیقت نموده کار خود کند که گریه بیاری طهارت ظاهر باطن نیز حق کند ظاهر که در صورت
 جاهد و افیتنا و عده کند یثهم خود میفرماید چون بمحو تصور در صورت الترام تلاوت آهسته
 آهسته در دل جا کرد گویا تخم محبت در مزرع دل کشته شد و در صورت جا رفتن بمحو تصور انهم خیالات و
 وساوس شیطانی و نفسانی و موانع و عذرات تلاوت که سبب خالی یافتن جا و دولت جا کرده بودند
 خود بخود از دل بدر شدند که خانه خالی دیو میکرد هرگاه خود صاحب خانه و محبت او بخانه خودش جا کرد و گویم
 را در انخانه چه جا ماند و اگر چنین تصور را در حالت تلاوت در دل جا نداشت و مایل که هیچگاه از خیالات خالی
 نمیخاند لا محاله خیالات و گریه موانع تلاوت در دل جا خواهند کرد و اگر تازه بلا حول استعاده رو کردی تا خیالات
 امور خاکی دنیاوی دل را خالی نمی گزارند پس دفع بمحو خیالات همین محبت است و صورت پیدا کردن محبت
 این است که بندگی و عبادت و تلاوت بطبع بهشت و خوف و ورنه نباشد که این بعض نزدی
 و جبری است بلکه بمحض محبت بطبع رضا و خوشنودی محمود حقیقی و خوف اعراض باشد که صاحب حال گفته

توبه کنی چو گدایان شب و روز و گرسنه و تشنه و بی پناه و بی سرپناه و بی
خوف و طمع التزم تلاوت کرده شود و محبت خود پیدا می شود که من احب شیئا فاکثر ذکره
کنایه ازین مقام است و نیز مضمون معنی و اید ائلیت علیهم ایا نشاء انهم ایا ما از برین مقام
خبر می دهد چنانکه بالا مذکور شد زیرا که ایمان همین محبت است و الذین امنوا الشد حباهو حکما
ذکر کرده ایتفا چون خلقت انسان برای عبادت است که الا لیعبدونی عبارت از آنست
و خلقت و اگر تمام کائنات عالم علامت معرفت است که هر ورقی و فترتی است معرفت کردگار است
و از هر شیء معرفت بی برون کار انسان است و باعث این همه آفرینش همین محبت است که حدیث قدسی
بکنث لکنرا محفیفا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ازینجا بجان سخن توان رسید
که لفظ احببت آمده است از اقتضای و نه شدت از همین نکته صاحبان پی می برند که محبت
باعث خلقت این همه آفرینش است شرح این بس و راز است که در کتاب دستور المحبت و ظهیر
توضیح یافت چون شمره در حق محبت رحمت است و بر تو شو محبت بهر دو طرف برابر است اینجا از جانب
ناش محبت و اینجا از بندگاست نامش عبادت و عبودیت و عبودیت است شرح معنی این بر لفظ
و فرق هرگز پس دراز و نازک است بجای خود در کتاب ظهیر الاسلام از خامه این سیه نامه
بقدر حصه خود بر آورده اند فلینظر شده از آنجا که شمره محبت از جانب او رحمت است پایه رحمت را
در حدیث شریف بدین توضیح خبر میدهد که او تعالی تمام رحمت خود را ضد حصه قرار داده از آنجا که
بنام مخلوقات ذوی الارواح از حیوان انسان و طیور و وحوش چرند پرند در بند ببری و بگری و تمام
و آب متحرک بالا راده عطا فرموده که همان محبت و رحمت باعث پرورش و بیماری و چکان و اولاد خود
هزاران مجاهدات و خون جگر و دلسوزی نامی شود و پس لفظ احببت در حدیث قدسی از همین معنی
خبر میدهد که بجای خود گفته و نوشته شد از محبت بنامی عالم کرو و از محبت خیر آدم کرده از
محبت بود و بهر راه و و یجئونهم محبت الله و کس از محبتش آگاه و خیر خیر در رسول الله
نزد که الله فی محبتهم خصص الله فی مودله و ذات پاکش محبت مطلق و منظوم باشد از محبت
شد و جو محبت از سببش و زان حبیب بود و تقش و شرف آدمی است بر حیوان و سبب این محبت
و ان آدمی اگر محبت نیست و بیقین مان که آدمیت نیست و حیوان گردد از محبت رانم و

در بیان معانی بود و نور علم که اگر محبت به جانور باشد حیوان بهر مرتبه تشبیه باشد پس اینها معنی لغوی
 احببت توان رسید که این عالم شهادت و همه مخلوقات ذوی الارواح متحرک بالاراده از محبت
 خود گرفته و از محبت قائم است که سبب پرورش بندگان بهر از خون جگر و مجاهدات بهر محبت است و تمیز
 مضمون حدیث شریف که یک حصه از آن حصه محبت که تمام ذوی الارواح و مخلوقات بحسبیده تاثیر
 این است که یکی جان هر برای دیگر نموده اند و عشاق مجازی خود معلوم و مشهور و معروف است پس از روی مضمون
 حدیث شریف بر وزنیه است ثمرة این کل محبت بصورت رحمت برآمده از تمام ذوی الارواح منتزع شده
 این یک حصه هم در آن نود و نه حصه شریک شده حصه کامل یک جا بهم خواهد شد تا در آن روز نشود
 که شان تباری بکلمه کلا اذ ادکت الان منی ذکاذا کاط و جاء ربک و الملائک صفافا
 جوش خواهد زد کار بر رحمت تمام خواهد افتاد نکته یار یک در اینجا که دل صاحبان رومی یاد داشت که آن
 هر حصه محبت که بصورت رحمت برآمده کار رحمت خواهد کرد و مراد از آن ذات خاص آن رحمت محسوس
 رحمة للعالمین است صلی الله علیه وسلم گوید در عبارت حدیث بدین صراحت مذکور نیست گوین فهم فمهم
 الفاظ و عبارت آن حدیث شریف این است که ان الله ماله راحمة فمناها رحمة یقرنم لخلق
 بیکم و یمنع و یتسعون لیوم القیلة ط معنی لفظی خود ظاهر و از الفاظ پیداست و مفهوم معانی
 بالا بصرحت مذکور مغز سخن اینکه این یک حصه محبت که بکلم ضرورت و مصلحت از همه بندگان ذوی الارواح
 منتزع خواهد شد حال قلوب همه بندگان از آن ترشح محبت چنان مقلوب خواهد شد که مادر طفل شیرخوار
 را از پستان جدا کرده بر زمین خواهد زد که میفرماید یوم تزحل کل من صنع عیسا صفت الی آخره
 و حال عشاق مجازی که در دنیا یکی بر دیگری جان می داد و در آن حال چنان خواهد شد که عاشقان دشمن
 جان محشوقان خود خواهند شد که او تعالی در کلام خود چنان اشعاری فرماید که اخلاء یوم متینی
 بعضهم لبعض عدو یعنی عاشقان بعضی دشمن یکدیگر خواهند شد حتی که بعد منتزع شدن محبت
 بر عشق باری مجازی محبت و نیوی حسرت برده بصورت خواهند گفت که و اولیا کاش فلان را در دنیا بود
 و محبت نه پذیرفتی که او تعالی از این مقام خبر میداد و یلینی لیکن نمی گم اخذ فلانا خلیلا
 اینکه حال عاشقان و محشوقان و مادر و فرزند بی محبت نیست تا بهر چه بود و پس و صاحب
 و غیره چه رسد که می فرماید یوم یفر المکر عین اینه و اینه و اینه و اینه و اینه الخ

فردا در خواه ترا فانیست بهر حال جدایی از دنیا کردی و آخر کار که آن محبت بی محل و بی هم بود
مذکور و منتهی شده بعد از آنکه بدلت شد تا آنکه در جدایی محبت بدلت بدست بدلت شد که یا و تلی
لیکنی که آنکه فکرت را خلیلا الم کما کذا ایضا از اینجا است که در حال مقام خود در حالت مناجات
از دل کسی بر آوردند که گفته شد سست از خدا جدا نباید خواست که جزا در هر چه هست نزد اوست است
هر چه امر و درخواستی به دعا و غم فوشت ترا شود فردا پس جزا از خدای بی همتا و غم خود را طلب کند و نماید
دولت باقی از خدای کریم چون نه خواهی که دایم است و قدیم تا که از او همیشه بقا و نشیمنی تو بیشتر
فردا در بدلت شد محبت و بنا به عبادت بر رویم و رجاء تا هر چه و محنت و نیا به شد بدلت محبت
عقبی که چرا در محبت فانی و عمر کردیم بسر بنادانی و آنکه رخ و غم بدنیابین است عاقبت فریدرت
پس این طلب خدا از خدا و همان حال می باشد که محبت خدا بهیم ماسوی از زن و فرزند و دنیا و مافیها تا
باشد که او تعالی همین محبت را بلفظ امان تعبیری فرماید که می فرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا أَتَيْنَاهُمُ الْوَيْلَ مِنْكُمْ لَمَّا
و وقت خود گاهی از زبان کسی بر آوردند که فی الزمان تو بدو عا میخوانم فی الزمان تو بدو خود و او میخوانم
هر یک ز تو دعای خود میخواند من هم ز تو هر زمان ترا میخوانم ایضا و حالت خود را گاهی نه مرا
الم بود یا الله فی الزمان جیفه غم بود یا الله و قسمت من اگر همین فکر و غم است پس فکر و غمت چه کم بود یا الله
ایضا و حالت بخود می از دل بر آوردند تو پس نه که تنها بخود تو ام باشد و عطا کن چو در جز تو قصه میخواند
از اینجا بهر محبت توان رسید که این الحظ برای خود و حبیب خود صلی الله علیه و سلم آفریده همین محبت که
میشمار بعد بعضی این را عشق نام کرده اند که خاص برای ذات خاص و تخصیص دارد که گفته شد سست و فکر
برای روح تن پیدا کرده و حکم و می امضای بدن پیدا کرده و ادراک شعور و فهم و ذهن تغییر و هوش و فرد
صوت و سخن پیدا کرده اینها همه برست لیکن یک عشق به خاص زنی ذات خویش تن پیدا کرده چون عشق
آمد بر لب اینجکه زن و در دو عالم و رخ و سخن پیدا کرده و اگر عشق سوامی است نانش عشق است و این
بی امتحان بر پیدا کرده اینهم ز مجازی حقیقت چو رسید به خود شکل حقیقت همین پیدا کرده و پسلی گردید
مجنون آخه شیرین همه حکم که پیدا کرده از همین جا توان دید و سنجید فیه که همه عشق و محبت مخصوص برای
ذات اوست که از مجاز هم آخر بجانب حقیقت بطرف او می کشد و تا بحقیقت نکشت به الوهیت است و آفت
آشوب و فتن پیدا کرده هر چه اکثر ان همین کمال محبت را عشق نام کرده اند و از خاصه این سیه نامه هم کتابی

باین عقل و عشق بر عایت همین مضمون برآورده اند که در آن کتاب همین کمال محبت را عشق تعبیر کرده اند
 بعد از این که پیشین گفته شد باینکه عشق در محبت و اگر است فرقی بنیان هرگز از زمین تا آسمان است
 عشق آنست که عقل را هرگز با دشمنی و دخلی تعلقی نباشد و محبت آنست که در هیچگاه و هیچ حال عقل از
 جدا نباشد که محبت محض عقل است پس بین تفاوت ره از کجا بحث تا به کجا چون عقل شریکند هم
 در معرض خطر است که دام شیطان و فریب نفس همراه است و با محبت که عقل توأم است از همه خطرات محفوظ
 و هر اهل استقامت و سوار الطریق راه بی خطر است گفته شد قناعت کن فقط به شرع گردنیا و در حق بی
 که اهل الجنة بئله عبادات همین باشد و اگر چیزی دیگر خواهی بیاد عالم دیگرند که انجا عشق در کاست
 عاقل اینچنین باشد جهان هم یک مکان باشد برو و بستان از حق است بود اهل خدا عاقل که شاک نیست
 باشد اگر چه عقل و حکم شرع ساقط میشود از وی که عقل شرع ظاهر بر عقلش دور بین باشد یقین
 عالم یقین بر یقین شد انهای او مقام عشق زین برتر بود حق یقین باشد چو عاشق کم درو بر شد که شرع
 حکم فرماید بجز نیا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی با
 خودی هم چون درو کم شد چه تکلیف اندرین باشد و لکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید که این خبر
 خطرناک است و شیطان در کین باشد در صورت شرع گیر و ن قدم زد دام بلیست و مخور اینجا و نب نفس
 زندقی همین باشد نمیدانی که بر ترک است از مقصود او آگونی در آنجا هم همین مسلک است شرع دین باشد
 که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید که اگر از حق پر محبوب رب العالمین باشد بظاهر شرعی می باید
 که بظاهر بود و حکمش بیاطر و حقیقت باشد سالک اینچنین باشد و وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط شد لیکن
 و ان تخفوا انما سبکم به الله الذین باشد حقیقت بر او باشد و کتمان او واجب برای سزاوارین رده
 شرع متین باشد چو فالی گشت و عقلش رفت مرقوع اعظم باشد پس از باقی چو فانی نازد در شرع متین باشد
 غرض و انست می باید چو نادان سب برود نه آن حق که باطن هم بغفلت بهترین باشد که باشد همچو کج محبوب
 در فطنی و اعظمی چو شد فطنی و اعظمی با یقین باشد چنین نادان اگر چه در طاعت و رجا باشد
 اگر اعظمی زد و دارا له العالمین باشد از اهل الجنة بئله نمیدان نادان بود مقصود نه آن حق معاذ الله که از
 بلیس القرن باشد ظن این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب است بظاهر غافل و هشیار باطن ایندین
 باشد آدم بر اصل مطلب پس این تفاوت میان عشق و محبت توان سنجید صفت عشق آنست که عقل را در آنجا

و غلبه باشد چون عقل مانند شریعت و آداب شریعت که از حکم شرع بیرون و مرفوع القلم است و عقل
محض شریعت و حفظ آداب است و محبت با عقل و شریعت جمع و توأم است و از عشق جدا عشق چون
سکال رسید مرتبه موت و عنایت بهم رسانیده از حفظ آداب شریعت و عقل بدرجسته کسی با ناکسی می گریه
کسی بی محابا قسم یاد کنی می گوید که تا زیاده شریعت تا دیب او میخیزد اگر چه راست و بجا گفته باشد که راز فاش
کرد و ضبط نمود و حفظ راز نتواند که تا زیاده شریعت تا دیب او بجا کرد و نشان محبت اینست که هر قدر نزدیک
اوستی افزاید در عبودیت و عبادیت و حفظ آداب شریعت ترقی می افزاید تا اینکه قرب و از مقام کنی
فَنَدَلِی در گذشته به قاف قوسین بلکه او آدنی رسید هنوز همچنان عبادیت و حفظ آداب شریعت
باقیت که او حجتی الی العبدیه صا او حجتی ازین مقام عبودیت خبر میدهد شرح این پس در از دست فهم که
یاد را کاین بر نمی آید اندکی بقدر حصه خود بحسب مناسب مقامات در کتاب فضائل النبوت و انوار
النبوت و سراج النبوت و ظهیر الاسلام در سوره عقل و عشق در نظم و نثر از قاصدین است
بر آورده اند اینجا بنا بر افهام افهام عوام چنین مثال کافیت که مثال محبت آنست که والدین با فرزند رسید
که عزیزیم بیا باشم پدر قدر که شفقت و رافت و عطوفت و رحمت والدین ترقی می پذیرد و او را فرودیت
و عبودیت و عبادیت و حفظ آداب می افزاید بخلاف عاشق معشوق مثال این چو زن شوهر است که
پاس او در اینجا از ابتدا مفقود است و هر قدر که در التفات و قرب معشوق ترقی می افزاید او را دعوی
همسری و انیت و عنایت و بیعت می افزاید که آنرا کار بفریب نفس و شیطان از حفظ آداب شریعت
بر آورده لغزش نامی خورد که بسیار برگزیدگان ازین مقام بلند بغیر و نفس در آمده با سفل السافلین افتاده اند از آنجا
بکلیت بر صیفا و بلغم با غور خود مصحف عزیز خبر می دهد که کیشل الکلب ان محجل علیک یلهم
اگر که یلهم نمودار این در مجاز نمی بینی که همچون عین لیلی گردید از لیلی پروا نکرد و همین معامله که بحقیقت
رو و معارف الله ملاحظه رود که کار بجا می رسد و خود را عین خدا می داند ازینجا است که در تمام مصحف عزیز
بینج جاللف عشق و عاشق و معشوق و شوق و اشتیاق و غیره و آنچه ازین باب باشد نیامده است و
در تعریف و صفات محبت همه کلام الله ماطن است حتی که محبت را عین ایمان فرموده که وَالَّذِينَ آمَنُوا
أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ وَ حُبِّبَ أَوْصَالِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنان میفرماید که لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا حُبَّ لَهُ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ
لغزشت و آفات بسیار اند باندک لغزش بختی عداوت بدل میشود همین که عاشق معشوق خود را با

خندان و سخن گمان میدوشمن جان گردید که در مجاز بر شک رقابت معشوقان خود را بجان شسته اند حتی که
 بر چشم خود هم رشک برده گفته اند که سه غیرت از چشمم بر روی تو دیدن ندمم و باد را بر گل روی تو
 رسیدن ندمم و دیگری درین مقام می سراید که میا از خانه بیرون گو همان بست الحزن باشد و نمیخواهم
 ترا بیند کسی که چشم من باشد و کسی چنان می سراید که بتان مبارغ و من بر شک خا ابرم سوخت و چرا که غنچه
 بادام ویده وارد شد اینک حال شک غیرت عاشقان نیست همچنان از انظر غیرت معشوقی در کار
 میشود که اگر اندکی هم نگاه عاشق خود بجان بگیرد بد فوراً از مرتبه عاشقی برانداخته و به اسفل السفلین
 رسانیدند که غیرت معشوقی در کار شد یا جفا می معشوق آه که از پایه عاشقی بر افتاد یا بمنتهای غمت در اثر
 سوزان افتاده اگر سوال نجات از بلای دوزخ عاشقی بر افتاد که امتحانات سخت و لغزشات بسیار و نجات
 درین امتحان بجا می آید حضرت خلیل الرحمن صلوة الله علی نبیا و علیک و آله و سلم و کامل بر نیامده که دران
 آتش سوزان غرودی یا هم التهامی ملایک سوال حفظ و نجات از زبان خود نموده اند و آنچه از دست میسر
 نیکوست تا اینکه بعد امتحان کامل خود حکم یاناسرا کونی کرد و اسد الاما علی ابراهیم تقدیم کرد و بعد نیم
 سخت تر امتحان شد که اگر ارا و دست می داری تا فرزند سعید خود را بر ابراه من از دست خود دفع کن کلا حله
 زد و که چه امتحان سخت است که خود میفرماید ان هذ الحو البکاء المبین چون درین امتحان هم کامل و در
 بر آید بنایا که معلوم است اینجا که حفظ امتحان بوده اختتام لهذا بقا و ذل یثا کذب بی عظیم درینجا تارک
 نموده اختتام این مرتبه خلعت بر جان روح روان جیب خود و بعد که کربان نموده لفظ ذی عظیم کنایه نیز
 مقام است والا خود خاص که بمقام حضرت اسمعیل علیه السلام و نبیا گو سپید مصداق لفظ ذی عظیم تواند
 بود و اگر این فدی که سفند درینجا میرسد تا مرتبه خلعت همین جا ختم می شد برای جیب باقی میماند از نجات
 که درین اسلام نامح بود و این است که مودلت ابراهیم علیه السلام است که مفهوم معنی کما صلیت علی ابر
 کنایه ازین مقام است زیرا این نکته که پس بلند است کتاب اسرار النبوت و اسرار که بلا به بیان همین نوشته
 که این مختصر گنجایش پذیر نیست اینجا مراد از بیان فرق بین میان عشق و محبت است آنچه در مقام عشق
 محبوب و ممتنع است اینجا بمقام محبت مجاز و مأمور به است اینجا با ذک لغزش میگیرد و اینجا با هم گناه
 می پذیرند که صدارت تو به شکستی باز آ و آنجا که بر شک رقابت بحال عداوت بدل می شود و اینجا
 عکس آنست که محبت می فرزند زیرا که هر که با فرزند کسی محبت دارد و پاس اوب و تبعیت و پیروی او می کند

محبوب تر نزد والدین است و هر که دعای خیر به فرزند کسی دهد بحدی که کمال خوشنودی والدین می شود
 که سر این نکته در کتاب فضائل النعمت بمقام وجه فضائل درود و نحو ترین معنوی از غلام این سید نام برآورده
 اند پس این مرتبه در عشق کجا که اگر کسی با زن کسی اظهار محبت کند اگر قتل نکند دیوس است که مقام عشق
 و رقابت و غیرت است بخلاف این اگر با پیش از اظهار محبت و عقیدت و تعجبت و خدمت کند محبوب
 است که مقام محبت است از اینجا است که کمال محبت خود را بر محبت و پیروی محبوب خود و محض فرموده و میگوید
 که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ از حکم حفظ قُلْ نکته سر این است
 که بحسب خود حکم می فرماید که همه بندگان با چنان بگو و حکم رسان که اگر محبت خدا می خواهید پس محبت
 نکنید تا دوست دارد و شمار الله را جرم ازین یافته شد که برای محبت خودش حکم فرموده است چنانکه از
 دعای خیر و محبت کننده باقرن اول الدین بالطبع خوش میشود از اینجا است که اندر درود فرستادن محبوب
 الهی از محبت حقیقی آنقدر خوش میشود که بعضی یک بار اقل مرتبه ده بار درود که مراد از رحمت است بر
 درود فرستاده می فرستد باقی فضائل درود خود معلوم است که از انکی از این فضائل صلوة نوشته شد
 و طریقی پیدا کردن محبت خود و تعجبت و پیروی حبیب خودش مانند گمان هدایت و تعلیم امر می فرماید باری
 برای عشق و رزیدن با خودش چنان کم بصراحت کجا آمده است بل کسی که نماندیده از ناواقعی با سهولت
 درین دریای محال با غوطه زده در بهمانیت و مشقتهای شدید بر خود اختیار کرده اند و حتی آنها را صالتهای
 آمده است که ما این مشقتهای بهمانیت بزم آنها نوشته بودیم که او شان از خود بر سر خود نماندیده
 برداشته بمنزل رسیدن توانستند که ماسر حوهای حق بر عایشها عبارت ازین است یعنی نه غوطه
 و نه مرغی داشتند حتی رعایت آزار تا آخر کار بدام فریب شیطان گرفتار شده بهضمیر کشید و منتهی فاسیقون
 ذکر کرده شدند و کسی که در مقام محبت و ایمان مرآمده بار بمنزل برود و بلفظ فَاَتَقِنَا الَّذِیْنَ اصْنَعُوا
 مِنْهُمْ اَجْرَهُمْ مستبشر شدند که بالا جمال بالامه کورست و در مصحف عزیز او اهل جزوه ۲۴ در آخرین کجا
 حدیث پیدا بصراحت تمام وارد است از اینجا توان دانست که برای اختیار کردن محبت او حکم دوست طریق
 حصول آن به تعجبت حبیب خود تعلیم می فرماید و برای عشق و رزیدنش که بسیار مخطور است هزاران
 و اما المیس و فریب نفس در میان وارد بلفظ ما کتبناها قطعا ما هفت است آری اگر از همین راه سوال کرد
 شریعت که ما نوری و صراط المستقیم است بحکم فَاَتَّبِعُونِیْ به تعجبت و پیروی حبیب و بخدا جماعتی را

فیتا بقدر تکلیف شرعی که زیاده از طاقتش و دشوار باشد و هم بر حایت شرعی از پیر و آسانها بجا
 بکار برد اینقدر کار که بعد و اختیار و ارکان بر نفس بشر بعد آسانها و عذر پذیر یا مأمور به است بعد
 بیاسل عدله کند بعد بدین سبب که براه خود هدایت کردن و بجنب محبت خودش از مرتبه عشق و محبت را باند
 بعد او است که بجای خود بمقام مناجات از دل برآید که هر چه حکم تو جاهد و اقلیت است یک
 سیم بقول تو شیتی است نه کنی تا به بندگی قبول چه برآید ازین علوم جهول به میکنم چه آنگاه از
 از تو چشم کند بعد بدین سبب که لا جرم بآن مرتبه کمال خلعت و عشق به اختیار و اراده خود رسیدن
 محکوم است بلکه ممنوع و مخطوب است آری اگر از همین راه شریعت و محبت و اطاعت و پیروی
 جیت و شن بلا اراده تو ظرف را لائق حفظ و تحمل این بار دانسته و در مقام رسانیدن تا به این شریعت
 است که کار افتاده گفته که مگر بوی از عشق است کند طلبکار عهد است کند بهای طلب
 بجای بری و از اینجا بیا محبت بری به اینجا توان است که آخر کار بجز بازوی محبت نتوان برید که
 منتهای کار همین است ملاحظه رو که کار افتاده کامل در اینجا بازوی محبت می فرماید بازوی عشق قائم
 و شکو که براه محبت کار عقل و شریعت است نه کار عشق ازین بازو می آید که هر که عقل را بوی
 غنائش بگیرد و بخیر که است و درین راه جز و روحی زلفت به گم آن شد که دنبال داعی زلفت به کسانیکه زین
 برگشته اند زلفت به فتنه بسیار گشته اند به غلامی میسر که ره گزیده که هرگز بمنزل نخواهد رسید از اینجا
 توان داشت که عقل با محبت تا اینجا همراه و توأم است و تا که عقل همراه است به حفظ آداب شریعت و دین
 و دما و فهم و شعور و ادراک حافظ با وضع است از اینجا است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه حالات
 و جزئیات و مقامات و معالجات مشرب معراج تو ضیح تمام خبر داد که اگر فهم و ادراک حافظ و عقل در
 براه نبودی خبر عالم بهوشی چگونه حافظ و ادراک صورت واقعی محفوظ تواند ماند پس معلوم توان کرد که در مقام
 محبت تبعیت عقل و شریعت تا اینجا است و در بارگاه حضرت عشق از روز اول در قدم اول عقل را
 با نیست و از تحت حکم شریعت برآمده مرفوع اعظم می شود چون عقل را باز نماند و ادراک شعور و فهم تمیز
 و بوش و حواس و تجربه که همه از توان عقل اند یک قلم همراه عقل خست سفر بستند تنها که حضرت عشق
 برکشور و عمل فرمود و زیر عقل همراه نماند آخر کار خود معلوم است دشمن قدیم که نامش شیطان است پیدا
 خالی یافته شریک قدیم خود را که نامش نفس است با خود متفق ساخته و کشور و دل جا کرده کار نامی کند که

معلوم است و حکایتها از ان بر زبانهاست که خدای دیو میگرد و پس از اینجا فرق میان عشق و محبت
 توان سنجید که بقول کار افتاده شیراز عقل با محبت تا ان مقام همراه است که فرموده است سبای
 طلب ره بدینجاری و از اینجا ببال محبت پری و بعد ازین که پای مرکب عقل را قلم کرده قلم می آرد
 که در مرکب عقل را پوی نیست و عنانش که و تحیر که است و الحق که عقل انسانی پذیرای
 خطاست و آنچه در عقل نیست نیاید آن خداست و مگر تجربه و عقیدت بعض صاحبان این است و تحقیقات
 و عقیده مولف هم بان شریک است که مرتبه محمدی را صلی الله علیه و سلم شانی دیگر است اینجا عقل فکر
 نامنتهای کار شریک و همراه است آنکه میفایید و اگر مرکب عقل را پوی نیست و البته بدین معنی
 بجای خود است که عقل بشری را پیش ازین پوی نیست که سنده عقل در صحرای دلنگ و لنگ و لنگ
 فهم را بالای او تنگ و اینکه عقیده و تجربه خود هم بان شریک کرده شد بدین استاده است که آنحضرت صلی
 علیه و سلم آنچه از احکام شریعت ابطا هر لوطه خلفای راشدین رضی الله عنهم و اسرار طریقت باطن
 بواسطه این علم خود علیه السلام بخلق رسانید و آن هر دو هنوز یکی سفینه بسفینه و دیگری سینه بسینه و سلسله
 بسلسله بدستور جاری و ساری است آن سچکدام از عقل و شریعت و حکمت خالی نبوده است پس اگر
 عقل و فهم و ادراک صحیح و حافظه درست بعد بریدن ببال محبت همراه نبودی اینهمه احکام شریعت که همه
 عقل و حکمت است چگونه تمام محفوظ می ماند آری آنچه از اسرار باطن طریقت بفهم نیست ماست فطران
 نیاید از ان معنی خود با انکار بر خاستم که صاحب عالمی گفته است آنچه در فهم تو نماند است و تو ندانستی
 مگر که خطاست و ازینجاست که صاحب دلی گفته و در سفته است چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست و
 سخن شناس نه جانم خطا اینجا است و آنچه از پیچ اقوال در حالت سکر و بخود دیها از زبان اهل باطن بر آید و اند
 زنه از نه از خلاف شریعت ظاهر نبوده است مگر آنچه از باب شریعت خشک فقهیه گفتگو کرده اند
 یارب که لا علمی ما عذروا داشته شوند و آنها که اندکی از طریقت هم بهره داشته اند و محض شریعت خشک
 ندانند تا اگر معنی ظاهر نه فیه اند و تاویل درست درست نیافته اند باری سکوت کرده اند نه اینکه با انکار
 برخاسته باشند تا اینکه از جمله کلمات طریبات ان مقتدای طریقت و شریعت امام الاویه یاسید الاتقیاء
 امیر المؤمنین علیه السلام ابی طالب کرم الله وجهه کلمه از همین مقام یافته اند که ظاهر معنی پیش ازین ظاهر خطا
 می نماید و در حقیقت حرفی خلاف شریعت نبوده است که حضرت محقق دهلوی علیه الرحمه بشرح معنی از

صدقه و غایب بعبادت عربی شرح داده و هر کس را با شریعت تطبیق داده که بدین و تفسیر
از زبان آنکه دانش سلطنتیست بحسب اتفاق روزی بنظر من رسیدی بنظر من است و از آنکه دولت لفظ
در پیش تمام و کمال بود و مگر نظر آن عیبیکه شاید باور آن غالب بود که کتاب گرفته اسم آن کلمات از همین نظر
بوده اند که آنکس در الشریعت و الاشیاء من آثارها لولا انشاء علی هذا از احوال حضرت
صلی الله علیه و سلم که آنجا که یکایک و سینه آنجا که یکایک آن که هرگز خلاف ادب شریعت نبود
است شرح این بجای خود یاد می آید که از ظاهر سیما همه بطرف تمام بر آورده اند که اینجا شرح داده
طالبا در تربیت نبوت را بر احوال اصل مطلب ملول کردن است اینجاست که همه حدیث های قدسی
از زبان خداست که انا عندک خلین عبدی بی سبقت راجعتی علی انفسی بمحو احادیث قدسی
ببین مضامین بنظر ظاهر یعنی از زبان معبود حقیقی زیباست نه از زبان عبد مکرر و دم ظاہر که در عالم ظاهر از زبان
چنان مجیب خدای متوهم که عبدک و ترسوله شان اوست و مرتبه کمال عبدیت بر ختم است
که مستغنی صفتش بلفظ عبد خود معبود می کند که می فرماید و حی عبدک ما اوحی احی که در بیان مقرب
در شب معراج در مقام کمال قرب او بر عبدیت او چنان ادای شهادت نموده اند که الله هدایت آن
عبدک و ترسوله از آن وقت در آخر الحیات التزام این الفاظ دایمی است پس در مقام عبدیت از زبان
چنان مجوب عبدیت همچو الفاظ بر آمدن اظہار شریعت چه قدر مستعد می نماید و در حقیقت محض شریعت است
در مقام در بیان شرح معنی عبدیت که شعری بمضمون لبذیر خاطر کسی در حالت خود وارد شده بود که عبد
آن حالت آن شعر را بر زبان آوردن شرح رخصت میداد که استغفار کرده و اسب فرود بسته می شد تا اینکه بارها
در حالت و اوقات خود در خاطر وارد شد که خلاف آداب شریعت را نسبت به استغفار و استعاذه از خاطر
دفع کرده می شد چون از جانب شیطان بود که از احوال استعاذه در نمی شد بلکه از جانب حقیقت بود که در
تأیید معیش و تطبیق مقامات شریعت تو تبار و دل می افزود تا اینکه رعایت همان زبان مضامین لطیف
و درست بر رعایت حفظ آداب شریعت و عبدیت بتخصیص تبه و شان محمدی و فقر و فقر بصورت مثنوی
موزون شد که بر دلها کار می کند باوراک باریکی های آن مضامین صاف بی پرده بود و همیشه که این مضامین
با این سلاست بیانی از جای در گشت نه از پیش آن شعری که از جای بلند سیده بود و معیش در ظاهر شریعت
بر دل نمی نشست اینست که بنده از بندگی خدا گردد و نتواند که مصطفی کرده و ملاحظه رود که ظاهر معنی مقام

آداب شریعت و عبادت چه قدر خلاصه لائق تقدیر و احتساب می نماید بلکه استغفار و استعاذه و غیره
معنی چنین شعر که از مقام شریعت و عبادت بر میفتد بلکه مقام عبادت را نهاده و ترقوت بخش خود ظاهر که تلمیح
و بی کافرس شده نبوده است پس این اشعار شریفی اگر در اینجا می نگاریم از اصل مدعا و در تری اضم و شتاقان
شائق تلاوت را در مدت انتظار می افزایم که طریق حاصل کردن و کسب می رغبت و دل در تلاوت کلام مجید
می نوشتم و این مورد گریست که مرغ ناطقه را بال پر می سوزد و اگر این اصل و تمام گذشته باصل مدعا جور
میکنم دل با خشکان نام محمدی را زیاده بقرار میکنم که اشتیاق محبان این جناب بنشیند فضائل و مرتبه شان محض
بهمه چیز غالب است و بعد از این بنای سخن در بیان استیصال غبت و دل تلاوت و آن بود و در غبت و دل محبت
محال و این بیان مرتبه محبوب الهی عبادت و شریعت همه از مقام محبت با عقل شریک از عشق جدا حاصل
نجد است تا در حقیقت از اصل مدعا جدا نیست زیرا که اصل مدعا یعنی حصول غبت و دل در تلاوت امید از
خداست که با او در روح آن محبوب حقیقی خود در ضمن این حاصل میشود و بر دلها نقش می بندد لهذا شرح داد
اشعار و بی در بیان معنی شعر مذکوره از اصل مدعا و افتادنی نیست بلکه اصل مدعا و عین مدعا حقیقت همین
یکانه محبت است باقی همه که لهذا اشعار و بی که شرح بیان آن در کتاب ظاهر الایمان و فضائل
النبی و واضح ترست در اینجا هم بقدر ضرورت مقام بخانه سیرن مناسب مقام می نماید

مضمون بی و در صفت شان محمدی و مرتبه محبوبیت و عبادت *

بنده از بندگی جدا گردد	نخواهد که مصطفی گردد	قطره در آب فت آب شود
نه که هر قطره در ناب شود	مگر اینجاست باید	شرع هم تا قبول فرماید
بسیار الله هر کجا موجود	بمکن اقرب الیه خود فرو	نفس شد چون بر بندگی مفقود
پس خودی رفت و شد خدای خود	حرف و لیسیم و بی نبی	افلا تعلم مولا که نشاء
لیک شان محمدی است جدا	که نباشد خدایه غیر خدا	بنود و چ آب گوهر ناب
نیز بی آب نیست و در خشتاب	چون بهر ماسوی است عین خدا	اوز بهر ماسوی است سستی
ماسوی مظهر صفات بود	او ظهور صفات و ذات بود	معجزاتش تمام خل خدا
لطق مایه طوق بود زهوی	از یک الله فوق اکید بیهم	کلمه در آب کفکف یهدی نام
مقام نیست چه معنی دارد	از دست نیست چه نکته می آرد	آن جدی که نام آن قدی است

همه قول خدا از زبان نبی است از زبان رسول کی زیباست قول حق کن از نه همت قلم شرع را اگر تمام تفهیم است باز خود را به بندگی چو ندید عبدیت چون زبده رفت اینجا یا آنالحق کس از و تشغلت در چنین جا چو عبدیت بر جاست که در اینجا است عبد که گویان آمری گفت چون کلمه الله که خدا خود الکم تر گفتا اینهمه تبه رشن ز عبدیت است قاب تو سبک تر بادا کفنی لی مع الله نکلت باریک بنده سان با ادب بسوزن زان بگفتم که او خدا گردد ناضارده خدا الفیران را	که انا عند ظن عبیدی بی مشکلم باین کلام خداست در شریعت تو عبد که بر خوان از انا احمد بلامینم است بنده او را در گرباید خوند شدارنا منی در و پیدا عبد که در چنین مقام گفت این بجز مصطفی نصیب است رتبه او است عبد که در و شمول کنش آبی شنیدند و آگاه گرچه لفظ الکم تر می عامست که در آن بارگاه احدیت است عند ربائی ابلت خود فرمود مقعد صدق او است عند ^{میلک} کار نوع بشه نمی باشد نواند که مصطفی گردد به بین و زن گرسند جوئی از گلستان سعدی	سبقت رحمتی علی عظیمی فعل یزد و صائم همت شاسر در حقیقت احد ز احمد وان بنده اینجا ز بندگی چو رسید زانکه در بندگی درست نماند و شم یاد فی کس در اینجا گفت خبر محمد چنین گلی نه شکفت خاص شان محمدی است چنان کی چنین آید از طلوع و جلول رتبه احمدی بسین اینجا در الی در لک چه ابراهام است قد دگی بگفت شم دنی خود محمد مقام هم محمود با چنین رتبه عبد که گفتن که فحال دگر نمی باشد هم معنی صاحب است خدا از کرامات سعدیش گوئی
--	---	---

سرکه از دست یخ خویش فتره بهتر از نان ده خدای بره

پس بین معنی ارض را گردد ایم از شرع احمدی است جا بنده را چون خودی نماند بل که انا نبی بل نشانند	می توانی شده مصطفی گردد گرچه حق گفت لیک پرده دید ضبط خود پیش بود مشکل مان در اینجا شناخت چون	در چو طالع گفت بعین خدا تا تا دیب حد شرع رسید بنده خود را چو دید بنده نماند عرف نفسه شود پیدا
---	---	--

این بجز مصطفی که اطراف است
پیش محمودین معتمد امایار
نفس خود را به بندگی چو شناخت
جای خود را تو ای ایاز شناس
ادب بندگی به بنده منور است
باطن شریع را حقیقت خوان
بنده هرگز نماند شیطان است
هست اطلاق عبودیت از آثار
اثر حاجی بهر مظهر است
پس تشخیص فاذا حلی چه مفاد
از شریعت چو پانصد بدر
که با اول قدم از شرع جداست
پوست گفتند گوشت شریعت را
کی بروی چسب بار بر دارند
هست بر وانه محبت پوست
لیک بی پوست بچه مرد است
در همین پوست بین چه باشد
عشق گردد و تبدیل از نفرت
قول صاحب نظرین چه بگفت
گردانی بدانشین همه اوست
زین کم و بیش بجه کفر دروست
پروه شرع را که نفسی قشر
پروه در ملحد بدین محام است

خاص جزوی به گران جزو است
خود شناسی بدل چو پیدا شد
عکس نقشه علم داشت
معنی خود شناسی است همین
که شریعت بعرف نام این راست
از حقیقت بمعرفت چو رسید
از عبادی مراد انسان است
لیک خدا زلف عباد
از پی هر دو پایه کی زیباست
همین این عبدیت شریعت دان
شده بیرون عبدیت کسیر
در محبت کمال عبدیت است
مغر گفته گوشت حقیقت را
باشد این دانه مزعش دنیا
که شریعت مگر مراد از اوست
انذکی صدمه گر رسد به پوست
که اثر میکند به عشق محباز
هر که او را ندید و رنگ پوست
که چشمان دل بسین جزو است
در بکوی بگویش همه زو است
این سخن پوست کننده است مگر
لیک بی پروه محض باشد کفر
ذات حق آفتاب جامع کل

گرنیزش طلب کنی به محباز
عکس نقشه هویدا شد
این مثل کفرین مقام قیاس
لیک خود بینی است عکس این
ظاهر بندگی شریعت و ان
باز خود را به بندگی چو ندید
گر چه بهر شریع علی الاطلاق
فاذا حلی فی عبادی است
همه داخل شدند در عباد
در طریقت عبودیت بر خوان
این مقام است بگوشت عبادت
عشق را عین انانیت است
لیک بی پوست دانه گر کارند
دانه بی پوست کی و در اینجا
پوست بر بیه گریه بیکار است
بچه زنده کی امید در دست
پوست گر بکنند از صورت
و شهادت بدان که باطل گوشت
بهر چه بینی بدان که منظر اوست
اینقدر فرق دان منظر از پوست
که بجز شرع نیست راه دیگر
تا درین پرده است اسلام است
نور آن آفتاب خستم سل

گرچه مژده افتاب بود	مگر از نور فیضیاب بود	نور و مژده گر بود بالذات *
چون نماید سایه و ظلمات	مبده که بندگی خدا کرد	از همین نور مصطفی گردد
مبده هر گاه که شد رفیقای الله	عبدیت سلب شد از نگاه	سایه شد از پری چو بر انسان
همه اطلاق چنین کنند بر آن	پرتو حق چه جلوه کرد بر او	چه عجب گر خودی نماید درو
با تشریع طریقت است بهم	معرفت با حقیقتش تو اعم	بعد از این هم چو بندگی بر جا
این بقای بود که لب زلفت	پس چنین جاست عبدیت شکر	این شد جز مصطفی حاصل

بمخرج این نکته پس درازست و باریک است فهم هر کس با دراک آن بر نمی تواند فوت بیانی به بیان
آن مساعدت تواند کرد که وجدانی است نه بیانی فهم من فهم آدم بر اصل سخن پس بنامی سخن که
ترغب بر تلاوت قرآن بود و تلاوت بدون لجبی و رغبت دلی اگر با همه طهارت و آداب شروع
درست است از مزدوری بیش نیست و اجر و مزد آن از جور و تصور بیش نتواند بود چنانکه بالا شد
و بسط تمام مذکور شد مگر طهارت باطنی و رغبت دلی یکی بدولت نفس و شیطان و دیگری بسبب
فقدان محبت با اختیار و نموده است که سه اختیاری محبت او نیست تا که خود جنبه از انشویست
درین بدست که انسان با اختیار نفس و معذور و مجبور و ناچار می نماید تا در مصورت شیطان و نفس راجحه و
غریبه معقول برای ترک تلاوت بدست می آید که انسان بقصد ترک کرده خود را معذوری دارد و لا جرم غم
شده که از طریق طهارت باطنی آنچه با شیطان و اختیار بشر است آگاهی داده آید و برای بهر رسانیدن رغبت دلی
که موقوف بر محبت است پس طریق به یاد کردن محبت آنچه با اختیار و امکان انسان است نیز دانستن شرط است
اکنون و لا صورت طهارت باطنی معلوم توان کرد که طبیعت را از خیالات غیر و سوس و بیرونی شیطانی و
نفسانی بر میانیت و مشقت قطعاً بار آورده خود فارغ و خالی کردن خود منع و دشواریست و با اختیار خود نموده
و کار بالعکس میکشد که در همین پرده نفس و شیطان کار خود میکند چنانکه بالا مذکور شد ازینجاست که برای این
بهر دو ممانعت است یعنی بر میانیت هم منع است که کلام حکایتی فی الاسلام و نفس را هم بار آورده
و مقصده از نگاه پاک کردن پاک دانستن نیز منع است که کلام آنفسکم آمده است و مقصود حضرت
یوسف و حضرت داود علیهما السلام خود معلوم و بالا بالا جاهل مرقوم است باز چه تدبیر پس سرانجام
اگر بیان کنم که نفس را چه شعله پیدا کرد که آثاره بالشوع خطاب اوست و باز چنین شعر محض را که

حریص منوعات است چرا اینقدر غالب مسلط گردانید که انبیا را بر این اختیاری نداده اند که قل لا
 اَمْلِكُ نَفْسِي اِلَى آخِرِهِ وَهَمَّ مَا اُبْرِي نَفْسِي اِلَى آخِرِهِ عبارت از این است و خود تمام شر و جوئیات
 بجانب همین نفس بشمار نسبت می فرماید که مَا اَصْدَاكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و باز طرندی
 و حمایت در عایت این شخص جرات که این را بر سببیت و تکلیفات زیاده از طاقت نگشاید که در هر
 حال در هر عذر و مرض و جبار و غرر عایت و لیسند و آسانی باست که بالا بسنج و بسط تمام مذکور
 يٰۤاَيُّهَا الَّذِي يَدْعُوْكَ اِلَى الْبِرِّ لَا يَزِدُّكَ اِلَیْهِمْ اِلَّا غُرُورًا و نیز طرّه بر اینهمه مثل شیطان شر محض دشمن قدیم
 عدو همین را چرا مملکت و اختیار داده معین گشتی که اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِيْنَ اِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ
 الْمُعْلُوْمِ و معذرا برای رجم شیطان دشمن دشمنی و دفع کردنش باستعاده و لاحول حکمت و اَمَّا
 يٰۤاَيُّهَا الَّذِي يَدْعُوْكَ اِلَى الشُّرِّ فَلَا يَنْفَعُكَ اِلَیْهِمْ اِلَّا غُرُورًا و اینها برای گشتن و نه تکلیف دادن نفس عایت
 و حمایت است باز از ارام گناه و مواخذه بر انسان مجبور و معذور جرات سرگشته و اسرار این حکمت
 که پس بلند و نازک باریک است اگر در اینجا تمام می نگارم از اصل مطلب و مرتب می افتم که اینجا باین طریق
 و رغبت قلبی در تلاوت مقصود است نه بیان اسرار حکمت الهی که در خلقت و تسلط و مملکت و شیطان
 و نفس مستترست مگر چون بدون بیان این سرنگه گره از کار نمی کشاید و خلجان خاطر می رود و تمام بیان
 قطع نظر از دوری مطلب طول سخن مملکت وقت هم سعادت نمی گشت پس هر که جوایمی همچو مضامین
 و اسرار حکمت باشد او را بکتاب دیگر رجوع باید کرد که کتاب اسرار حکمت و اسرار غفلت و مراقبه و تقوا
 و ظهیر الایمان و سرفه النفس بمناسبت مواقع و مقام تو ضیح تمام از خامه این سبزه نامه برآورده اند
 اینجا بقدر ضرورت و رفع خلجان و ترو و خاطر و گره کشادن از اصل کار که طریق حصول رغبت دل
 و دلپسندی و صورت نجات و حفظ از شر و همچو دشمنان غالب و حمایتی بیان کرده و ضرورت شد که آنچه تا درج
 همچو ترد و ات بکواب همچو سوالات و حالات و مقامات خود از عالم باطن بر خاطر خاطر بصورت موزون
 وارده است بجنسه نقل آن بخانه سپارم تا هر که دل دارد بیک سخن توان فهمید فَاَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ
 كَذٰلِكَ اَبَانِیَ سَمِیْمَةَ الشَّيْطَانِ وَنَفْسٍ اَلَمْ تَحْضُرْ مَا یَشْرُوْهُ و معاصی است بر این انسان مسلط کرد و باز انسان
 مجبور را بر این لازم و ناخود فرموده مورد عقوبات و عذاب است می فرماید مع سوال جواب ملاحظه کنی
 و نه بخود و سنجیانی و دل نهادنی بلکه داغی است اِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ و ملاحظه کنی

قطعه تمضایین حالیه و منی که از ازل اخفا و بر ازل افشا کردنی نیست

<p>و شسته بستر و بی عیب بی شکم بی نقر و اگر ساطع الهمس هم بر آن افروزد چگونه نفس شسته بگند تواند زیست خودش بای گند در بستر خلق نمود نه منع کرد و خوردن و نه قریب نمود چرا اتهام ز بهر گناه مافزود و اگر نه بهر عبادت پاک چه کم بودند که انقدر بی عصیانم اتهام نمود که خود شمشع گفتند و هم نقلت بود و وجود گند از رفتگان مفقود</p>	<p>و خلق با همه بودی خدا را مقصود نه چون نفس که اماره است خود بالنور مور نیز محکوم نفس شد مفقود خودش برای گند خلق کرد گندم را که غیبتش نه نیست بشت افروز نمود نفس سطر حریص نمود خصوص بهر گند خلق کرد ربود چه حکمت است درین آن حکم مطاوع چرا ملائکه بر دند جمله سر بسجود خودش نشان ملائک محنت لایمقود چرا امثال او امر برسد بوجود</p>	<p>چو محض بر عباد و ذکر و طاعت نمود نفس قدس عینه محصوم خلق تمیز نمود چو نفس داده و محکوم نفس هم کرد نموده تو بقرآن حکایت داد و خود از فید تعاضا خیر نفس دل اشارتی است لایق باین ازین صریح عیان شد که نوع انسان نفس قدس به هر وقت در محض بدین شرف و جواد و بر ملک ترجیح زاتی اعظم آخر گوید و چه بود چو فصل شان به یاقوت مرقع بود چرا صبر پیش از آنکه حکم سجده نمود بجاست خفا که بر خاطر وادار بود که چو فی شنه گشت که کردی منم که است عده ترین صفات آن مژده رسول گفت شاگرد گزینم کردید بدین خط صفت عفو جلوه می نمود بیک مقام لایمخطو لایا الله بود و مرع بقرآن هم ضرر وجود</p>
<p>لین اینچنین همه شرار اینچنین همه خیر بجاسوال نمودی جواب هم نشنود بجویم و نصیحت حکمت بود موجود تمام رحمت و عفو انشان توانی چون گناه نمیکند و او چه می بخشود که او گناه نمودی و میشدی به عفو به بین بر حصص حصصی ضار و مفید و اگر جز این متواتر انصوص قطعیه والذی نفس محمد بیدار</p>	<p>جواب بلکه فعل حکیم است عین حکمت محضر صفات مغفرت و عفو او نهایی بود چه کار آدمی آخر گشایدی همه صفت و اگر سوای شما خلقت آدمی بود زرتندی و سنگ و سنگ و آسمان و آسمان و اگر صریح زکات نبوی انشا نمود قال النبی صلی الله علیه و سلم</p>	<p>و گو محظوظ انجاء الله یقوم یحفظون و انک و اولاد الذی یبید الله فیعفوهم من استغفر الله عفو الله له از ترغی و تسائی خود ظاهر که مجنون برای ابل</p>

و گو محظوظ انجاء الله یقوم یحفظون
و انک و اولاد الذی یبید
الله فیعفوهم من استغفر الله عفو الله له
از ترغی و تسائی خود ظاهر که مجنون برای ابل

ترباک و برای ناهل نیز قائل است که دست او را برای گناه کردن حجت مخصوص موجب بدست می
 که زین نفس و سوره شیطان را حیل خوش است آری است که بالا نوشته شد از اهل اعتقاد و ناهل
 کردن نیست ازین است که برای همین احتیاط و حفظ ما تقدم چند اشعار و گریه همین وزن و قافیه بملاح
 این فواید خاطر دارد و در مذکر ضمیمه همین قطعه کرده شد و نوشت امت مذکر را در آن است

خودش معنی رب غفور می شود	چنانکه بهر گناه خلق کرده است مرا	برای مغفرتم کرد و پیمان موعود
بشرط توبه مگر که مغفرت مشروط	بفوط شرط تو مشروط هم بود مغفود	هر از بار چو توبه کنی و هم شکنی
بروی تو نمکند باب توبه را مسدود	ترا از توبه هر بار عجز خواهد بود	چه جا عجز در این بحر غفور و رحمت بود
بعد از نفس ترا و دست در گنه معذور	به ترک توبه مگر هیچ عذر تو نشود	چو بیگانه ترا چاره از گدازد نبود
مگر برای گنه توبه هم ضرور نمود	چنانکه او بی اظهار نشان تو آبی	نشود باینه عصیان به توبه اشت نمود
تو هم که بهر گناهان و توبه آمده	اگر گناه کنی توبه نیز باید زود	صریح شمع یقین کن من قرین به گناه
که از برای جوامع اصیان شرح فرمود	و گنه توبه کنی مغفرت نهان ماند	از خلقت تو نش ظلم اینچه مقصد بود
پس ای عزیز اگر دگر گشتی معذور	ترک توبه گنه عذر تو ندارد و سود	ترا که نفس چنان شرعش بخشیدند
بر آن تسلط ابلیس دشمن مردود	نه بهر آنکه تو خود را وحی بفرمود	بل اینچنین بود از خلق نفس مقفود
که تا جاد با نفس شر محض کنی	ملک چگونه تواند چنین جهاد نمود	هر آنکه نفس ندارد و جهاد با گنه کند
	چگونه نفس گشته از ملک سدا وجود	

اتجا اندکی یک جمله معترضه ضروریست و سنجیدی بعد از اشعار تمهید فطوریست شنیدی است و آن همین است که از
 جهاد و غزاهمین قتل بنی آدم و جان داد خود مراد نمی باشد بلکه عده ترین مقصود از جهاد و غزاه اسلام آوردن
 بندگان خداست تا ما به حفظ جان و بر دنیا و حفظ عذاب آخرت باشند قتل نفوس این آخر کار در بر وجه جهاد
 است پس درینجا جهاد با نفس هم همین معنی دارد که نفس خود را بمشقت و مجاهدات شرعی که زیاده از طاقت
 او تکلیف شایسته نباشد از خواسته های نفسانی خلاف شریعت باز داشته اورد و سرخ محفوظ داشته استحقاق
 بهشت بهر سبب آنکه ریاضات شایسته ریاضی خلاف شرع از جان بکشد که تصرف این بالا گذشت قافیه و در بعضی اشعار
 قطعه در بیان جهاد و شرف انسان بر ملا یک با نیمه شمرده معاصی مرجوح و سجود بودن ملا یک است
 انسان با نیمه محبت و عبادات و یک ناسی که در گشته انی اعلم ما تعلّمون در همین سطر است

بالا در مقام سوال این اشعار مرقوم اند مگر برای آسانی یاد رک نوشته شد +

چو حکمت درین آن حکیم مطلق را	که اینقدر بی عصیانم است تمام نمود	بدین شرور چرا داد و بر ملک گنج
چرا ملاک بر وزن جمله سر نسجود	که خود نسج گفتند و هم نقلش	زاتی اعلم آنرا که مراد می بود

این پنجین هم شر را بر اینچنین هم خبر	چرا چنین شرف اند که حکیم سجده
--------------------------------------	-------------------------------

اشعار جوابیه و سی ملاحظه کردنی است

دواز ملاک بودند بلکه عابد تر	ز شرفش مایل بجاه رفیع تر	نسبی که بود زادنی ترین نوع بشر
چو زمره بر فلک بچین نمود و نمود	از مقام توان دید فرق تنها	چنان فرشته با وی بشیر میسر بود
ملک تا بنده عصمت کم از بشیر	بدین شرور بشیر شد فرشته را سجود	زاتی اعلم آنرا که مراد می بود
که همچو نفس کشید ناید از ملک بود	که ام شی به بشر غالب مدد نفس	که این طاعت جن و فرشته بود
بدانکه اینهمه کار بخت فتنه بود	که از ازل بنده جن و فرشته بود	و گرنه هیچ نمی باید نفس فتنه
که شاید ست ز کمال ملک برین	غرض نفس کشه و به توبه نوح	فرزون ترا ملک آمد چنانکه شد مجبور
و گرنه الحمد را ز شر او معاذ الله	که هست و حق انسان را که کند	و ما اصحابک من بسیه نفس
بشیر نفس صریح است شاید شود	و ما ابروی نفس چو اینها گفتند	ز شر او دگری کی بری تواند بود
چو حفظ خود توانی شر او باری	هنوز بر تو در توبه بهیمت بود	برای مغفرت و توبه و افاق و منظر
چه وعده است بقرآن هم خبر خود	صلوات عام چو خود بخت عبادی	علی العموم بود خلل حشمت محدود
برای حیل فقط توبه از تو در کار است	که تا بهانه بی مغفرت تواند بود	درین خصوص که در باب توبه قطع کرد
ظاهر گفت به باید کرد ان بشود	بوزن قافیه هر چون باریست	ازین بیان که زحما و گرتواند بود

قطعه در باب توبه و معذور بلکه مجبور بودن نوع بشر گناه از تلقای همی از طبع

تمام نعمت حینت مباح و هم حاصل	فقط مانعت از بهر کار گندم بود	نا از حلیف حق ضبط شد فکیت
که منتهای مباح و بیشتر موجود	مباح کمتر هم و شرین آن کتر	معین نفس عاقل است و شمن مردود
علاوه نفس بود و خود درین منوطا	که آدمیم ز نسل همان پدر بود	و ما ابروی نفس چو اینها گفتند
چو جا که بنده نفس از چنین پدر بود	بدین جوه که حفظ از کمال محال بود	سوی توبه چه اصلاح این تواند بود
چو بر گناه به ارشاد شد می مجبور	توبه نیز طریق پدر توان پیود	گفته بود که پدر بر توبه طاعت است

بگفته و در صدق توبه بهم بخود نه انگه نام بدر گشته بدنام که بوده هم الوارث چون خود نمود فنیسی داد گواهی بعد نسیان بدون توبه به انباشت که شوم نمود مگر از اربابین همین بدر بودند نخورد گندم و از نان جو غذا افرو و هم سوال جو انگشته می بد بخاز خود اینچنین است از همین بد	توبه اگر خلف الصدق بوده از توبه توبه شوی پیر و قد و حسن اگر فروخت گندم بهشت را بدت و کم بجای لقمه ها بقولش افرو شد این شرح معاقب به لکین که غلام نرغند در مقام شهود همان بهشت که از ایدر گندم و بد بخلد بین بی سوال حکم و رو عجب که جرم بد حسیه آگاه شوند	بسیار توبه و میراث او بگیری زود بکن عمل چو پدر گروشتش غمی بحکم تاب علیک خریدم فرو مرا به عذر که بالقصد میکنم عصیان من این گفته و اهل او تو انم بود به بین بان سپرد که در تدارک آن بجو خرید و بازش بد گیران کشود پس ای عزیز اگر محبت ست نام به توبه باش نظر شده اینچنین مولود
--	---	--

اگر باین خلف الصدق صادق شدی تو وارث جنت منم خواهی

چون هر گز نه واسطه حرکت الهی در پیدا کردن نفس و شیطان اختیار و تسلط و اولش بر انسان بخوبی استی
الکون به و حمایت و رعایت این سنگ نفس هم معلوم کردنی است این خود معلوم است و بالا نوشته
که سنگ بقول سعد که سنگ بدریا بهنگامه بشوید چون که ترسد پلید تر باشد این سنگ نفس هم
که از شست و شوی شاقه و بهیانی نجس تر میشود چنانکه بالا توضیح تمام مذکور است پس حال سنگ که در شقیقت
سختترین طایفه چنان است و همین ممنوع است و شست و شوی باطنی که آسان مامور به محمود است چنان
که صید حلال اگر در دست انسان ببرد حرام است و اگر در دهان سنگ معلم ببرد و در نجس حلال است که
میفرماید قل اهل لکم الطیبات ما علمتم من الجوارح من مکلیین تعلّمون هل من ماعلمکم الله
باینه نجاست و شرور مرتبه این سنگ نفس توان دید بهر طریقه تعلیم پذیرفته باشد پس صورت تعلیم پذیری
این سنگ حمایت و شست و شوی طهارت باطنی این سنگ همان یک حرف است که با مشرب است لا یرحم
مرتبه و قدر این سنگ معلم شکاری و دنیا چنان است که صید کشته او بی نجس حلال است و مرتبه این حضرت
نفس سلمه الله در صورت تعلیم و شست و شوی طهارت باطنی باب ندانست و توبه چنان است که توبه
مرتبه از بهشت بالاتر گذرانیده از مقام دیگر به محبت و اشتیاق ندای طلب میرسد که یا آیت الله
النفس المطمئنة ارجع الی ربک مرا ضیة مرا ضیة فادخلنی فی عبادک و ادخلنی

اینجا اندکی دل و چشمی در کارست چه دلم که درین راه خوان شده باشد ملاحظه رود که همین نفس تو که
 دفتر بالشکایت و معاصیاتیات او شمرده آخر کار چه خطاب برانست و محبت است که در مندی این
 پیار گویند پس آنهم شکایت سوی نفس تو که بار بار در مصحف عزیز و اردل سوزی و کمال محبت از تو
 توان دانست که با همه شکایت حمایت هم بدان مثل تو در هر حال رعایت و لیس و آسانی و عذر پذیریا
 نیز همراه است که بکشتن و عدو دشمن مثل شیطان مکن غیبت بلکه بنا بر تعلیم و تربیت و تا و بسیار حکم
 است تا حکم میگم پیدا کن از همین پیدا است که رحمت و محبت او بحال این است مرحومه از ازل
 دارد و تخصیص این با همین است مرحومه یافته میشود که هزاران گنامان کبیره مدته العمر بیک حرف توبه و
 اشک نیست است شسته میشود که گفته شد برای حیلۀ توبه از توبه در کایت که تا بهانه فی نفرت
 تواند بود و این تخصیص رحمت و توبه پذیری مایه برای امتنان انبیای دیگر کی و کجا بود که توبه است
 علیه السلام بدون قتل از دست خود و توبه و گریه چهل ساله حضرت داود و علیه السلام بدون استغفای
 او را قبول نشد پس از همین جانگذا و ریاب که آنهم شکایت نفس در مقام محبت است و رحم شیطان از عدو
 که ان الله لکم محمد و مبین از اینجا است که گفته شد عتاب قرآنی بر توبه است که ضرب
 زجر پذیر بر سر نموده بود که یک قهر و عتابش کمال رحمت است و قیاس کن کج گرمای او چگونه بود
 چون معلوم کردی که همیشه و وسایات از نفس و شیطان است با سبب بجز اینها بر انسان ضعیف النیان
 الزام و مواخذه از چیست که لایستی نه و از نه و در نه آخری اینگونه بسیار بلند و جایز سبب بر نفس
 بشمار پای چو سوال مایه نمید جواب ندارد لاجرم مخاطب صحیح اهل دل در کارست که لا یموت حلال و
 و غیره که حرام آمده است بدان که در خانه حضرت دل از روز ازل لطیفتر است نفخت و فیه مستتر
 که سجده ملائک بجانب همین سر مکتومه است که صاحب عالمی میفرماید اگر نبودی سر حق اندر وجود
 آب گل الی ملک کردی سجود چون این صورت وجود گناه از حضرت انسان محال تر و ناممکن محض بود
 و اینجا گناه کنانیدن از حضرت انسان مصلحتی که در قطع مرقومه بالا منطوم است ضرورتی و تا برای
 طوبی جلوه نشان توانی حیلۀ پیدا شود لهذا نفس را شر محض پیدا کرده بجهت انسان تخصیص بخشیده همه
 افعال و غیره نفس را بجز انسان نسبت فرمود که ما اَصْلَکَ مِنْ سَائِغَةٍ فَمَنْ نَفْسِکَ و غیره
 خبر و حسنات آن لطیفه مستتر نفخت و فیه را بجانب ذات خاص خود منسوب فرموده میفرماید که

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ چُون بَاهِم شَرُّهَا نَفْسُ الْإِنْفِقَةِ رِمَالُ طَاقَتِ نَبُوْدُكَ لَطِيفُ
 نَفْسُ فِتْنَةٍ مِنْ مُرْجِي غَلْبَةِ جَوْدِ كُنْزِ زَامِ اضْطِرَّافِ نَفْسِ بَدَسْتِ قَدَرِ خَوَلِشِ جَانِ حَكْمِ نَزْكَوْفِ
 كِه اِنْبِيَا اِهْم بَرِي اِخْتِبَارِي نَدَا دَكِه مَعْنُومِ مَعْنَى نَفْسِي بِيْدِي كَاوَكَا اَمْلَاكُ نَفْسِي وَصَا اَبُو بِي نَفْسِي اِلَى
 اَخِرِ هِم اَزِيْن مَعْنَى خَبَرِ بِيْدِي بِرِ هِم كِه نَفْسِ بِيَارِه رَا بِمُقَابَلِه نَفْسُ فِتْنَةٍ مِنْ مُرْجِي بَدَاتِ خُودِش
 عَاجِزِ تَرَدِيْدِ تَاكِي اَز اَقْوَايِ اَجْثَه نَارِي رَا كِه اَوْسَادُ الْمَلَايِكِ بُوْدُ بَعْدِ اثْبَاتِ جُرْمِ عُدُولِ كَلْمِ قَطْعِ
 حُبِّ شَرْعِي مَرْدُوْدِ اَنْزِلِ وَاِبْرُكِرْدِ مَعْنَى نَفْسِ كِه دَانِيْدَكِه اَلْحَبِيْثَاتُ الْمُنْبَغِيْثِيْنَ چُون اِنْصِبْطِ
 مَعْلُومِ فَعْلِ خُودِ بُوْدِ نَفْسِ بِيَارِه اَلْمُذْوَرِيْنَ نَفْسِ كِه هِم شَرُّ مَصْلَحَتِ نَهَادِه بُوْدِ جَانِبِ خَيْرِ هِم اَز رُزَاوَلِ
 دِرُوْدِ اَسْتَمْتِه بُوْدِ كِه اَخِرْ كَا حِفْظِ وِعْذُورِي وَنَجَاتِ اِيْن بِلْغَانِه پِيْشِ نَظَرِ بُوْدِ جَانِ كِه مِيْضَرَايِدِ وَنَفْسِ
 صَاسِقُوْمَهَا فَا لَهْمَا حُجُوْرَهَا وَتَقْوِيْمَهَا مَلاَحِظِرُوْدَكِه لَسْتُ اَلنَّامُ فُجُوْرٍ وَتَقْوِيْمِ اِهْم بِرُوْدِ جَانِبِ
 مِيْضَرَايِدِ اَزِيْن بِيْدِيْسْتِ كِه اَز اَنْزِلِ غَايِبِ اِيْن نَفْسِ مَحْذُورِ كِه جَانِبِ تَقْوِيْمِ هِم دُرُوْدِ اَز رُزَاوَلِ مَعْنَى
 تَا بِرُوْفِ خُودِش بَكَارِشْ اِدِه مَا يِه حِفْظِ وَنَجَاتِ نَفْسِ كِه دُرُوْدِ اَزِيْن بِيْدِيْسْتِ كِه بَاهِم نَكَايِتِ وَسَعَايِتِ نَفْسِ
 حَمَايِتِ وَرَعَايِتِ هِم دُرُوْدِ اَحْكَامِ شَرْعِيَّتِ ظَاهِرِ ظَاهِرِ مَعْنُومِ كِه كَا لِيْكَرِفُ اللَّهُ نَفْسًا اِلَّا وَسَّعَهَا
 وَيُزِيْلُ اللَّهُ بِكُمْ اَللَّيْسَ اِلْحَمَارَاتِ اَزِيْن تَا شُوْدُ كَلَامِ اَلْطَّيْفِ شَرُّ اَنْزِلِ بَقَا صَاحِبِ حُبِّ وَنَجَاتِ اَزِيْن
 بِجُوشِ اَدِه وَاِزْكَاتِ مَصْلَحَتِ مَعْنَى اَلْطَّيْفِ اَلْعَلَمِ بُوْدِ اِيْن نَفْسِ بِيَارِه مَاهُورِيَه رَا بِرِيَاضَاتِ شَاوَرِه بَاهِمِ اَزْجَانِ
 كُنْدَكِه اَلْقَرَّ عَادَانِ جَاهِلِ اَزْغَايِبِ تَقْوِيْمِ وَنَادِ اِيْمَا جَاغانِ نَفْسِ كَشِيَه جَانِ كِرْدِه بِفَرِيْبِ نَفْسِ وَتَبِيْطَانِ اَدِه
 خُودِ كَشِيَه شُدِه اَنْدُوْ اَنْ دَشْمِنِ قَدِيْمِ حَيْنِ اُو كِه دُرُ اَصْلِ خَلْقِ اَلْاَمَارِ وَشَرِّ حَضْرِ وَحَقِيْقَتِ وَشْمِنِ قَلْبِي نَاكِرِ
 وَاَلَا نِيْ اَبُو دِه رُكُزِ حَمَايِتِ وَرَعَايِتِ اُو نَكِرْدِه بِصِرَاحِ وَاسْتَمُوْدِه هِم بِنْدِ كَانِ اَكَا هِم مَعْنُومِ كِه اِنْ اَدِه
 كِه كِه عَدُوْ وَتَبِيْطَانِ وَهِم حَكْمِ عَامِ فَرْمُوْدَكِه اُو رَا يَشْمِنِيْ لِكِيْرِيَه فَا اِتَّخَذُوْا كَعَدُوًّا لِقَابِ اِيْمِه اَنْبِيَا مَاهُورِ اَوَلِ
 هِمِيْن عَدُوْمِيْن اِيْمَانِ مَصْلَحَتِ مَعْلُومِ بِنَظَرِ مَعْذُورِي وَبِيَارِ اِلَى نَفْسِ كِه بِمُقَابَلِه رُوحِ عَاجِزِ تَرُوْدِ مَحْضِ ظَاهِرِ
 اَنْبِيَا وَاسْتِحْثَانِ طَبَايِعِ مَعْلُومِ لَا بَعْدُ تَارِ وَتَعْيِيْنِ مَعْيِيْنِ مَعْنُومِ مَهْلِكِ دَاوَكِه اَنْ اَكْ هِم اَلْمُنْظَرِ
 اِلَى اِيْكُمْ اَلْوَقْتُ الْمَعْلُومِ وَبِنْدِ كَانِ خَاصِ خُودِ اَز اِزْطِشْتِ اَزْطِشْطِ اَوْسَتِشْتِ فَرْمُوْدَكِه اِنْ عِبَادِيْ
 لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ چُون مَعْذُورِي وَرَعَايِتِ وَنَجَاتِ بَلَكِه مَجْهُورِي نَفْسِ وَتَعْذِيْرِ اَنْ عَدُوْمِ
 اَز اِزْطِشْتِ نَظَرِ بُوْدِ اَمْدَادِ بَرَايِ رَحْمِ وَاسْتِصْالِ اَنْ عَدُوْمِيْن مَتَعِزِّ اَنْ لَاحُولَ وَتَا نَايِه مَعْتَاذِه بِيْدِي

و اد که قاسم تبت بالله و برای عذر پذیری در عایت و کجاست نفس مجاره که از انزل لم یحطوا
 او لا بیشتر در اصل خلقتش صفت تقوی در او نیست نهاده بود که قَالَهُمْ هَاجِرُوا وَ تَقَبَّلْهَا
 و آخر کار مباد و همان دعیت ازلی تو بنیق توبه الهام فرمود که یک حرف توبه و یک قطره اشک ثابت
 همه گناهان مده العمریشت و شود پذیرفته از کجا بجا می رسد که صد بار اگر توبه بشکستی باز آ معامله توبه سحره
 و چون بانه شرک و کفر و بغاوت و طغیان مده العمری یک حرف توبه خود معلوم است که میفرماید وَلِلَّهِ
 لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعَلَى جَنَّاتُ عَذْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ
 جَزَاءُ مَنْ زَكَّى فَكَيْفَ كَانَ لَذَاوَالِ أَمْتِ مَوْسَى که بدون قتل از دست خود پذیرائی توبه
 ممکن نبود همچو معامله با همچو کفار میرود تا مسلمانان است مرحومه چه رسد فضلا علیه که در بنیادین است
 مرحومه سوای عفو گناهان مده العمری عجیب ترقی می بخشد که همه گناهان کبار از شرک و کفر و طغیان مده العمری
 فقط بر عفو و محو کردن اکتفا نمی فرماید بلکه آنهم را در صورت یک توبه و دست بحسنات بدل می فرماید که
 می فرماید لَا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
 وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا وَ مَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا
 نظیر این معامله توبه پذیر بهادرین است مرحومه حکایت معامله توبه پذیری و حشی نامی قاتل حضرت حمزه عم
 آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام در کتب سیر و تفسیر ملاحظه کن که با چنین جرم قتل عم آنحضرت صلعم و کفر و
 طغیان مده العمری یک ایمان و توبه کارش از کجا بجا می رسد شرح این حکایت در مقام توبه پذیری و کتاب
 عوارج النبوت و تفسیر مسطور و واضح ترست و از خامه این سینه نامه بهم در کتاب ظهیر الایمان بمقام سوم
 از منزل سوم و در بیان ابتلاء غافلان زمانه و بیان نشان رحمت الهی بشرح و بسط و لطف تمام بر آورده اند
 که دیدنی دارد و در اینجا بقدر ضرورت مقام مختصر این است که هرگاه و حشی بعد فتح مکه امان خاصیت
 حاضر شد ایمان نمی آورد بدین عذر که جرم قتل حضرت حمزه عم آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام لائق عفو نمی
 و امید توبه پذیری نداشت که این آیه برای اطمینان فلک آنحضرت فرمود وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ
 إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَبَسَ الْإِلَهِ الْحَقُّ وَلَا يُزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا
 يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الرَّجْمُ لَمَّا نَ أَنْ كَرِهْتَ امْرُؤًا سَمِرًا لَوْ دَعَا بِإِثْنَيْنِ
 ایمان بی اولی میگوید که من خون ناحق ریخته ام و شرک هم ورزیده ام و زنا هم کرده ام پس کبار که با شرک

و کفر هم جمع دارم چگونه امید عفو و مغفرت نمود و بدو که توبه کنیم و ایمان آورم آنحضرت بشنیدن همچو شرک معاصی
سکوت فرمود که مقام استغفار و استغفار در حالت شرک او که هنوز ایمان نآوردن بی محابا انکار داشت که باز
این آیه حکم توبه با استثناء قطع آن نفی بلفظ الا نازل شد که میفرماید اگر کسی تائب و امین و عمل صالحا
فَاُولَٰئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ بِحَسَنَاتٍ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا درین آیه کریمه هم که
تبدیل سیئات با حسنات در صورت توبه و ایمان و عمل صالح مشروط است این را هم آن وحشی منظور کرده
که درین آیه وعده مغفرت بشرط توبه و عمل صالح مشروط است شاید از من بپرسد که آید که تسلیم ندارم
لاجرم چنان آیه بشارت محتمی می خواهم که هیچ ازین قسم قیدی و شرطی نداشته باشد آنحضرت چنانکه
علیه وسلم این آیه بر خواند که اِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ لَكِنَّهُ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ اَنْ
وحشی بی ادب با چنین جرم و شرک با همه مغایرت و اسیری و فتح مکه که خون همچو شرکان در جرم
حد بود چه برومی گوید که این عده هم مشروط است طاعت ایزدی است اگر نخواهد شد و اگر نخواهد
و عده حتمی و قطعی که به هیچ شرط مشروط نباشد بوده است چرا بر چنین عده ایمان آورم اینجاست که آن قائل
عم نمی صلح و ریحان حال که خوشتر در جرم کعبه روا بود گفت ملاحظه رود که چه مقام خوش غضب بود و نزار
کام قتل بود که آن رحمت محض مکن عطا سکوت فرمود فوراً این کریمه رحمت عالم نازل شد که میفرماید قُلْ
يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا اَعْلَىٰ اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِيعًا اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ بجز و شنیدن چنین بشارت عام و رحمت محض که وعده مغفرت جمیع
ملا بشرط توبه و بدون قید نیست چنین مجسم و شفی سخت دل را تاب ضبط نماز که به اشک توبه آید
سرسار شده ایمان آورده چنان از برگزیدگان خاص گردید که بتلافی گناه قتل عم بنی صلی الله علیه و سلم او قتل
شماره قتل سید کذاب در زمان خلافت خلیفه اول رضی الله عنده از دست او ظاهر گردید که در کتب سیر
لاجرم صورت نجات نفس بپاره که معذور بود از دست شیطان بدین جلد توبه بر آورد و همه سیئات نفس را
بزمه جان دشمن ازلی نهاد و نفس را بیک توبه بری و پاک کرده در پیل آن همه سیئات جنات قاصم کرد که
می فرماید اُولَٰئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ بِحَسَنَاتٍ اَلَيْسَ اِنَّ الْيَوْمَ لَكُنْوَ تَوْبَةً وَ لَا يَبْتَغِي
توانید و سنجید و فهمید چنین نعمت عام توبه را که سهل الحصول بیگانه است حاصل است بسمه و خفیف
از ما مردم ناکرده می ماند که گفته اند این سه خصلت پاک مرد بود و زمین مرده نوزد بود و اول

این گناه کردن مردی که یکی روز توبه خواهم کرد و دومی ترک توبه از غفلت به تمنای وسعت رحمت
سومی ترک توبه بنده به امید حیات پاینده این هر سه موانع که ظاهر و صریح و خفیه و متعارف
عام اند همین که بواسطه شیطان بی برده لاجول گفته شد فوراً از دل بدر می شود بعد ازین که یک بار
و یکبار نفس در برده دوستی بر دل وارد می شود شناختن آن فریب و دفع کردن آن با اختیار و
شکر کمتر است که نفس به بندگان بدست اوست نه بدست خود در زمین مقام می فرماید بلکه تعلیم
که الا ما احیم ربی این انبیا به تعلیم که هنگام گمان برارت نفس خود باراده خود حضرت یوسف علیه السلام
بود چنانکه بالا بوضوح تمام مذکور شد و بحسب خود باین لفظ قطع نمی فرماید که الا ما شاء الله عبارت
استثنای اول نیست که و ما ایمی نفسی ان النفس الا ما شاء الله بالسوء الا ما احیم ربی الخ
و استثنای ثانی باین عبارت است که قل الا امیالك نفسی فاعوا و الا ما شاء الله ملاطفره
که در هر دو مقام حفظ و نجات از شر و فریب نفس موقوف بر رحم و مشیت خود و هشتم و نه انسان است
قدرت بر دفع آن بخشیده بخلاف و بواسطه شیطان که هر جا در مقام رجم و دفع آن لاجول استعاذه
تعلیم فرموده است و اما یکن غنک من الشیطان نزح فاستغوث بالله اینه سميع علم
پس آن فریب نفس و باب ترک توبه است که بدون استمداد الهی بر اراده و قصد خود دفع نمی تواند شد
از آنجا که آنچه بر خود تجربه شده اینست که بعد دفع کردن هر سه موانع شیطان منظمه بالا به لاجول و استعاذه آنچه
فریب نفسانی خارج توبه که بر خود وارد شد این بود که طبیعت خود را بر ترک گناه مان کبیره مثل غیبت
و دروغ و لغویات و غیره که سهل و عادت شده بود قادر نمی یافتیم و بشرط توبه اینست که در دل قصد
گناه نباشد لاجرم هنگام اراده توبه بفریب نفس در دل نقش می بست که نفس خود را بر ترک هر چه معاصی که عادت
و سهل شده اند قادر نمی یابی که عادت جلی بمنزله طبیعت ثانی شده است باز توبه کردن گویا آن کار باراد
خود بجرم و بزه توبه شکنی که بر همه کبار ابرست مبتلا شدن است که در دل قصد گناه و بر لب توبه
زین توبه نادرست یارب توبه بدین فریب نفس که خیال توبه بر اهل و می افتاد کار بجای نمی رسید
در همچنین مواقع که حکم استثنای الا ما احیم ربی و اشاره الا ما شاء الله الخ خود بخود از انظار
بانباه کاری کند کار افتاده می داند که از اول بدایت مفهوم معنی این عای ثوره که در حصص است
گردید که اللهم انی استغفرک لما نبت الیک منه ثم عدت فیه تا که مفهوم معنی چنین استغفار

بر دل نمی نشیند اثر انابت بر دل نمی کشد هرگاه اینجا بر دل خود اثری نگردد و مثل طوطی گویا از زبان
گفته ناند و اینجا ببارگاه احباب چه اثر خواهد کرد که طوطی گویا هر چند در قفس خب تعلیم شد و در دستگیرا
می گفته باشد مگر چونیت عبادت ندارد چه فایده و چه ثواب مترتب خواهد شد پس مفهوم منی این استغفار
ما توره و بهی چنان بر دل نقش بستن می باید که ای بار خدا یا طاعت مغفرت میکنم بجناب تو از آنکه توبه کرد
بودم از آن جناب تو بعد از آن باز نمودم همان گناه بار دیگر فقط هرگاه همچو بدایت و انابت آن
خوف توبه شکنی که بفریب نفس مانع توبه بود از دل برخاست دل بجناب توبه همان تائب الا ارحم
والا ما شاء الله خود باطل شدن می گیرد و در چنین حال فولاد توبه بر دل راستن می باید و خیال کردن
می باید که اینهمه عبادات شرعی که شب روز از صوم و صلوة و تسبیحات و تلاوت قرآن و عطا فی اورد
بعل می آید بدون توبه بیکار بلکه معرض خطر است مثال این بر دل بولف چنانست که بنابر آسانی حافظه
منظم او اگر در دل می نماید تا حافظه نزدیکه بوده بکار دیگران هم آید و آن نیست فتنه بجاه
اگر موش و مهران بر سر آید و در کشند آب هم بدان مقداری و اگر نه موش بر آید و حمله آب کشند
ند آب چاه گهی پاک میشود و زینهار پس ای عزیز کردی اگر از گناه توبه چگونه پاک شوی از عبادت
بسیار همین عبادت مکتوبه کافی است ترا به بدو توبه گرا از تفرول کشی مراد به که خط فاسده در
چون فتور کند غذا شود و همان سخیل آخر کاره زتفیه چو بد کرده ساختی بر پهنه همین غذاست و او
به صحت بیجا از حق عزیز از اینجا بخان سخن تو آن رسید که نسبت آنهمه ریاضات شاقه میباشد این یک
توبه و انک انابت بصورتی که درین صورت همه گنا مان تو عبادت می شوند
و آسانها علاوه بخلات همه ریاضت و عبادت بدون توبه که همه عبادات شاقه گناه میشوند این
نکته بدون تمثیل نامه بر دل را نمیکند لاجرم مثال تمام گوش دل بشو ملک به چشم خود به بین آنکه این تفسیر
شر محض را که با نهمه خوبی و معذوریها بنظر شر و ظاهری بسنگ تشبیه داده سنگ نفس گفته اند لاجرم فایده
این تشبیه تا بدانکه کی گوش دل نشیند فیست که سنگ بر قدر بنابر طهارت ظاهر باب بهر هفت و ریاضت
بقول سعدی چونکه ترش پدید تر باشد تا چنین حال سنگ که از طهارت شست شوی ظاهر است و اگر همین
سنگ تجس ظاهر می را به طهارت باطنی که عبارت از تعلیم و سنگ متکلم است پاک کنی تا مرتبه این بان
غایت میرسد که حدیث شده است انسان حرام نیست و گشت سنگ متکلم حلال می فرماید قل لعل لکم

مضمون صده ظاهر شرعی که معلوم است اول یاد کردن مضمون درست که مفهوم معنی و حلیت قلوب و
خود بخود میداند و بعد از آن هر مضمون مناجات که در جهان حال بر دل وارد شود همچنان مضمون مناجات
مناجات لطیف توفیق توبه ادا کند که چنانچه دعا و مناجات که اینجا بر دل کوشیده اند کرده باعث رفت
قلب میشود همچنان بعینه اینجا بر توبه دعا بدو نگاه اجابت هم درست ترمی نشیند که آنچه از دل خیزد بر دل
ریزد و اگر از بدلی چون آواز طوطی مثل طفلان که گریه بختی بر بال می خوانند بوده است تا اثر او
خود ظاهر که از آوازی بیش نمیشد و در اینجا که بر دل گونیده اثری ندارد و اصل طوطی زبان نا آشنا
تا بر شنوده چه کار تواند کرد از اینجا است که مناجات زبان خود اولی تر و موثر تر گفته اند مضامین مجموع
تصور است که بی اختیار آب ندانست بدیده می آرد و در سال محاسبه النفس لطیف تمام از خامه این تلمیح
بر آورده اند که بر دلها کار میکند این ساله قل و دل که در دست اهل طبع هم افتاد و این اهم بالکتاب
قضا و قدر در طبع در آورده و محض و آرزو باز کرده اند فلیکنظر و در بنیام ثابت و توفیق
توبه که در حالت تخیل تصورات مضامین مناجات حالیه بر خاطر مکتوب بصورت موزون خالی از اثر نمود امید
از خداست که هر که نظر بر معنی خواند خالی از اثر نیابد و از توفیق توبه محروم نماند که آنچه از دل خیزد بر دل
فانهم و تدبیر مضمون مناجات حالیه موثره در حصول توفیق توبه از طریق که نظر بر معنی خواندن و کار

آن که می که گفته رله	سَبَقَتْ رَحْمَتُكَ عَلَيَّ عَفْوِي	منکه مشک نیم قوی غفار
گریه بخشه مرا بر روز شمار	چه تعب ز نشان غفار	مگر انیت سخت و شواری
که چو بسیم فرام از حدش	باز یاد آورم معاصی خویش	در مقامی که غم محال بود
زین بدامت چگونه حال بود	عیش جنت و بال خوابدش	چه قدر افغال خواهد شد
اینکه در حال مغفرت حالت	ور بود عکس این چه احوال	بی عمل تکیه بر عمل نیجاست
که تفرغ نکم ازین ایماست	گر چه باران بود موثر تر	دانه افکندن است شرط مگر
مزرع عاقبت بود دنیا	گر نه کارم چه بر خورم آنجا	لاجرم هست تا گریه چنین
که بهین ج باشد و تدارک این	آن کنم کار اندرین عالم	که نه شسته بود دران عالم
آه اینهم که اختیاری نیست	شدنش جز بفضل باریست	که نفس نیست و در دست
همه جان تن است و در دست	از چه حکم تو جاهد و افتیاست	که آه اینهم بقول تو نشستیست

این ندامت شریف است

مکنم هر چه آیدم از دست کند و داد فرو شود پیش لیکه و انهم یقین که سبانی لین و ستم چنان گیری کار چون نکافات دیدنی است ضرور پس ندامت که هست حصه آب باز اشک خود بچو آرم چون نماد است طاعت عصبان که ز بی چادری است این عصمت باز اسید عفو هم ز گناه بر نیکی چگونه بردارم ضعیف نفس خود و مملوب یَعْمَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ كَوْنًا عمل و توبه را بده توفیق خود کن آن روز از جزای خود هَلْ يَنْصَرِفُ لَكَ يَا وَهَّابُ	چه باید ازین ظلم و جهول کن عطا چشم بدین خوشت همه پوشی بشان ستاری منکه مجبورم و توفی مختار پیش تو منفعل شوم نسدا به که فدای کشم بحسرت و محور کز انابت توبه رو آرم بچه کار آیدم تو خود نسدا در چنین حال توبه و است نکنم توبه آه و او یلا منکه تخم بدی همی کارم بی تو آیدم من چگونه درست منکه مجبورم اختیار تراست عفو هم از تو زجر هم از تو خود عمل کن ز دست من امروز اینهم از تو قبول هم از تو	مکنی توبه بنگیت قبول از تو چشم کند عین چشم من فرض کردم که ذلت و خواری چاکم آه زین پشیمانی کز ندامت خجل شوم نسدا آن ندامت اگر کشم امروز بهمین بپای بخش رب زمین این ندامت اگر دهمی خدا نه بهش طاعت عصبان عصمت این غضب که معذرت چه حیاست بود معاذ الله ای که توفیق توبه هم از دست صَدَقَ الظَّالِمُ بِلَبِّهِ وَظَلَمَ فعل هم از تو جرم از تو بنام خدا ازین ره تحقیق مر بهوای که کرده ام از تو
---	---	--

نَبِّ عَلَيْنَا يَا ذَاكَ التَّوَّابِ

اکنون دریاب که حال یک یا هر نفس العینی در صورت تسلیم باطنی در دنیا چنانکه شرع هم پرورش
منه نمیکند و کشته او بی هیچ حلال پاک و در عصی نظیر بین چنان منصوص که در زمره آدمیان که برگزیدگان
بشارت آید و چه آدمیان که برگزیدگان خاص یعنی اصحاب کعبه که مفهوم معنی و تائید هم کتب هم از خود
خبر میدهد و در صورت عدم تسلیم حال خرابیهایی میآید و ظاهر در عینی چه توان گفت علی بذات و
توان ولی اعتبار بیای این سنگ نفس در صورت عدم تسلیم که عبارت از تنه که نفس است خود ظاهر
است از مستحق هر گونه شداید و عذابات و قتل و اسیری و کجک شریعت می باشد و ذلت خواری و...

همچنان جدا و در عقبی چه توان گفت که اولیٰ آنکه اصحاب النّار هم فیها خالدون و در صورت
 تعلیم که عبارت از تطهیر و تشبیل باطن با قیّط قلوبهم است و در دنیا که خود ظاهر و میانی و در عقبی
 چه توان گفت که تمام حور و مقبوض در رضوان و جنت و هر شست بهشت کترین پایه است اوست مآذراغ
 البصر و مآطی کنایه از همین مقام است چنانکه در صورت تعلیم درست نگار گشته این بگان دنیا بدون
 فرج حلال و پاک است همچنان این سنگ نفس اماره بالسود در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن چنانکه
 مذکور شد خطاب مطمئن و لوامه یا فتنه طایران اولیٰ از جمله علوی یا چنان صید می کند که از عالم قدس بچنین
 رافت تمام ندای رسد که یا ایّها النّفس المطمئنة ارجعی الی ربّک را ضیئة قرصیئة
 فاخرجی فی عبادتی و ادخلی جنتی و طلت صید گشته نفس او در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن
 صورت نیست که عبادت و تلاوت ناقص و کامل توجوب پیشود که گنیش طاعت است و دشمن است
 بر اشد تو طعنه زند اسهید بلال فهم من فهم کس صورت بهر ساندن آب انابت بنا بر طهارت باطن همچو
 مضامین مناجات که زبان خود و نظر معنی باشد چنان با تبحر رسیده که بالانظوم است اینهمه دعا و مناجات
 که از زبان گفتنی و بدل فهمی است بگرا آنچه از خود گناه بعد توبه دل باز دارد و دعای ماثوره در مخصوص
 همان است که بالا مرقوم است یعنی اللهم انی استغفرک لیا تبت الیک منه هم عذبت
 فیة درین مناجات و دعا که قال است حال هم اگر در صورت نظر بر معنی ساعتی هنگام مناجات با قال
 موافق شده مایه انابت و سبب وقوع توبه گردید بعد از ساعتی که آن حال نماند و سامان توبه شکنی ما
 که هر عالم بان پیرست بنظر و آمد و نفس و شیطان که بدستور در هر حال در کار خود هر دم بکیم است و چنان
 حال همین که خیال بر دل گذشت که چرا توبه کردم تا اگر مجرّد چنان خیال استغفار و نفی نکرد پیش از باب
 حقیقت بنامی توبه همانوقت شکست و اگر بوقوع آورد تا در ظاهر شریعت هم توبه بشکست چنانکه
 همچو مضمون شعر مولف در حقیقت بنامی توبه را می شکند نه در شریعت که در کلام عالم از زبان برآمد بود
 اگر جز آن آید شوم من نیز تائب بچو شیخ و توبه بشکستن روا باشد بایام بهاء و این گمان نیست که در عالم جوانی
 چنانکه افند وانی خیال است توبه که چرا کردم را روده خود در دل آمدن زنده آید این را چه علاج است که
 دل با طبع از گناه و لغور گناه متغیر نشود و تصور آن دل راحت نشود که چرا توبه کردم بلکه راحت و سرور شود
 که خوب شد توبه کرده ازین بلا رسم پس این سخن توبه که دل را با طبع از تصور مستند توبه متغیر گرداند

از دعا و مناجات نیست بلکه از جانب دیگرست که دل بدست آری کارمندگان و با اختیارندگان
 بهین قدرست که بعد طهارت باطن بآب انابت مناجات مضامین چالیه چنانکه بتقاضای حالت و وقت بردل
 دارد و شود نظر معنی او کند که طلب از من و عطا از دست و در چنین مقام آنچه مضمون در حصه مولف مقدر بود که
 از زبان او انکاشیده بامتحان درست در آورد و در بیان و شرح آن روایات قلبی کتابی مبسوط جداگانه از
 خامه این سیه نامه برآورده اند که نام تاریخی آن **ظہیری الاکمل** نام است اینجا بهین قدر حکمست که صورت
 ظاهر تا مقامیکه بامکان و اختیارش به مأموریه و بامتحان خود رسیده است شرح داده آید تا هر کس
 بتجلیل و سعی خود تا این مقام بکام جاهد و فایزینا براه صراط المستقیم شریعت بصدد تشرع آساینها بدون یا
 شاکه رهبانیت نمونه محظوره خود را تا این مقام رساند بوفای وعده کند **هکذا یکنتم سبیلنا** که جذب
 محبت حقیقی تقدیم کرده آنچه مضمون مناجات بر خاطرش وارد کرده او انکاشیدان حصه دست که حصه کسر
 در همه عطیات ظاهری و باطنی در آن بارگاه از ازل جدا و مخصوص مقدرست از حصه خود دیگری را
 خبر دادن چه کارش می کشاید **س** بر سر هر دانه نوشته عیان به کاین فلان ابن فلان ابن فلان *
 پس صورت ظاهر شرع مأموریه برای التزام تلاوت حصو صا و برای جمیع عبادات عموماً آنچه در امتحان
 تجربه خود بود و بطریق شرح داده شد یکی طریق تلاوت عام متعارف بقدر ممالک که از مرز و
 بیش نموده است و مزوان همان حور و قصه که موعودست و دیگر طریق تلاوت خاص که دلچسپ و رغبت
 دلی و محبت در آن در کارست آنرا که دو موانع بود یکی لغزش و شیطان که هر دو یکی بوده اند از حد و
 تفریق و علاج هر دو آنچه بامتحان رسیده بود شرح داده شد که یکی را باید سوخت و با دیگری باید
 ساخت و اینجا که طهارت باطن ضرور در کار و مقدم بود صورت آنهم مع دعا و مناجات که بامتحان
 رسیده بود شرح داده شد این ترک کبار شرعی که متعارف اند در صورت تأمیدی بعد توبه
 صورت پذیر میشود که نازیانه شرع و خوف حکام وقت هم بهیچ گناهان نمایان مثل دزدی و خون
 زنا و غیره و غفلت و فریب که از آن ضرر بدگری تصور باشد بر سر موجود است اینهمه را اگر بخوف حاکم وقت
 یا بدنامی و ذلت یا بی رحمی ترک کرد تا اجزش بهین دنیا است که از تعزیرات حاکم وقت و ذلتهای
 و بیوفی نجات است و اگر از خوف خدا و انابت با همه استطاعت زرو طاقت عصیان ترک کند و فائز
 توبه و اجر نالیش در دنیا و عقبی خود معلوم و بالاخر قوم پیشو گناهان سهل و ظاهراً که ترک این توبه

خواه بی زری خواه بخوف حاکم یا بدنامی و ذلت دنیا بهر منظر سهل و ممکن که سه گز تو به نصیب
 ناهم خیرست یعنی که هنوز برگناهم نظرست و باری قیامت و غضب ترازان معاصی باطنیست
 که انتهای شد معاصی عند الله اند و خوف حکام ظاهر دنی زری و بدنامی و ذلت دنیا هم باطنیست
 نبوده است و مارا هیچ از آن خبری نیست تا توبه کنیم و اگر توبه نکنیم ناهم باری ابتلاء و ذلالت و اعتزاز
 نیز بمنزله توبه تواند بود که هر گه بگناه خویش آگاه نشدم و آن گناه خیال توبه بهم و در ترست
 پس آن گناهان باطنیست قسم اند یکی آنکه مارا از آن خبری و علمی بوده است که آن گناه میدادم و دم
 اینکه مارا چه بلکه گناه کاتبین اہم خبری نیست مگر آن عالم بذات الصدور می بیند و می نویسد که آن گناه
 لکن بتو نمی فرماید و محاسب هم بدان گناهان خواهد کرد و گور دنیا در ظاهر شرع نباشد که گفت
 و ان تبک و اصاب فی نفسک او تخف و یحاسبکم الله و یومئذ یبظاہر شریعت کسی خبری نیست
 تا بیم مواخذہ حکام ظاهر شریعت باشد و باطن نیز گناه کاتبین اہم خبری نیست مگر دل مرغ خدا
 خوب می داند چون مواخذہ شرعی در صورت وقوع فعل بظاہرست مگر مواخذہ باطنی عند الله
 که عالم بذات الصدورست بهمان اراده باطنی و نیت قلبی مستقیم میشود که اگر زنی محصنه را بار بار نیست
 و گرمی بیم مواخذہ عند الله بر همان نیت است بظاہر اگر به سبب عدم دستیابی ترک فعلی نشدم بدینا و
 شریعت ظاہر اگر چه معذور و معاف ام مگر در شریعت باطنی که نامش طریقت است زندها عند الله معذور
 و معاف تو اتم بود که بجای خود گفته و نوشته شد و وقوع فعل ظاہر در اینجا شرط شد لیکن او
 تخف و یحاسبکم الله اندین باشد پس در مقام چه علاج و چه تدبیرین هر سه قسم غالب تر
 این است که من هر چه گناه باطنی مبتلا بوده و آن گناه را طاعت میدانم که انھم می فرمایند که سو و محملہ
 قرآن حسنا در چنین حال دخل ذلالت و انابت و اعتزاف گناه و توبه چه تواند بود که جانب غرور
 طاعت غالب تر و در چنین در صورت درست بودن طاعت نظر طاعت خود کردن بطن خود
 و محبت و غرور بکینند فکیر کان گذارد چنین فکر و تردید که کسی را شی از خود بدو و در حالتی بر ط
 غالب شد که دل میداند در چنین مقامات اضطرابی که حکم اگر چه ماد حیم دینی و الا ما شاء الله
 در کاری شود که خود بخود بتلقای و سبی در و از دل بر زبان جاری میشود و در آنوقت که در پرده
 مضمونی موزون هدایت شد آن چند اشعار حالیه که بر دل کاری کنند بالا مر قوم اند یعنی مردم

زیرا که گنجه را چه گنجه دانستم	ما را از عبادت همه خوف و خطر	ز مکافات گنجه می ترسند
یعنی که هنوز بر گناهم نظر است	در تو بشت نصیب تا هم خبر است	خود تو که بزم نظر به عصیان اگر است
هر که بجایه خویش گشته اندم	ترسم که گنجه به بندگی مستتر است	لیکن ز عبادتی بغفلت که مر است
بل پیشه و دلیل هم صاف تراست	این گفتن من محض از کم در است	و انگاه خیال تو به هم دور است

الی آخره چون این مضمون سبب موزون بودن الفاظ محفوظ ماند هرگاه از آن حالت بیرون آورند
 و برین مضمون نظر شد تا یافته شد که به پیچ و معاصی مخفی که در پرده عبادت مستتر اند انبیا پذیرفتند آگاه
 شدن گوید ادام فریب نفس گسستن است که مرغ زیرک هرگاه از ادام مخفی آگاه شد کی در آن گرفتار میشود
 بعد از گاهی و انبیا که لا محاله بحکم و جلالت قلوب بهم دل دیده باشند نابت نخواهد شد تا همین
 اعتراف گناه تو به ازین گناه است پس این نکته لطیف ازین مقام خوش یافته شد که بعد نماز و سلام که
 باستغفار گفتن التزام کاملین است از همین جاست و الا بعد نماز و عبادت استغفار چه جا دارد که استغفار از گناه
 می باید از عبادت فایز و تدبر کند از همین علاج باصلاح بهیچ مرض مخفی موثر و مفید و کافی تر نمود تا هر چند اگر
 عبادت درست بارکان و آداب و طهارت شرعی بجا آرد در صورت چنین تصور که صریح تر است
 از انابت و استغفار خالی نتواند تا باصلاح این فتور یقینی و از عجب طاعت و خویشی بینی دوری است
 فاک هم و تکبیر پس اصلاح این مرض که چنان به تجربه آمده است و دل هم قبول نمی کند باقی ماند قسم دوم
 مذکوره بالا یکی اینکه گناه خود را اگر چه عبادت نمی داند مگر لا یعلم هم نبوده است که گناه و مرض خود را نداند
 تا همین استنش که گناه میکند معنای اعتراف گناه است پس این انبیا و اعلام و علم بر گناه مخفی خودش گوید
 در حقیقت از همان استثنای الامار بحکم ربی و الا ما شاء الله بوده است همین که انبیا مضمون انابت بر
 غالب آمده استغفر الله از زبانش بر آید اصلاح واقعی می کنند که اکثر با مجروحین انبیا خود بخود ملاقات
 حرف استغفر الله از زبان بر می آید که الطاف خفیه و رافت ازلی درین پرده کار خود کرده ما را
 از نار بخور می کشد که ما را خبری هم نیست در اینجا بدین مصلحت نوشتن ضرر نمود که اگر خود بخود ملاقات از
 زبان بر نیاید تا مجروح انبیا که از جانب او است فوراً بار آورده خود هم گفتن ضرورتی است که همین انبیا که
 الطاف خفیه لبست فقط باقی ماند قسم دوم و سوم یعنی ما را چه بلکه که اما کاتبین را هم از آن گناه مخفی
 خبری نیست و نه انبیا هم است تا متنبه شده باستغفار پرده ازم مگر آن عالم بذات الصدور می بیند و می

اضطرار بکمال میرسد بی اختیار از هر طرف دل بریده روی دل به حکم تمام کمال خلوص فانی
 میشود و چنین حال اگر کافر هم باشد و غای او ستمناست که دعوت المصطفیٰ صلی الله علیه و آله ان کان
 اکابر آمده است برای استغفار در حق مشرک و کافر و یحیی خود منع یفرماید که مقبول نیست و اینجا
 قول همان صیب مقبول است که دعوت المصطفیٰ صلی الله علیه و آله ان کان کافر و ائیس بر این نکته است که هرگاه در
 حالت اضطرار روی دل از هر طرف بریده بخلوص تمام جانب او شد تا حالت کفر کجا باقی میماند که مقام
 ضلّ من بعد عن الایات که از غایت اضطرار خود بخود می کشد پس در هیچ موقع نباید گناهان خود
 اضطرار بدل افزودن گویند به حکم تمام روی دل از هر طرف بریده بجانب خود کشیدن است چون همچو
 سخت دلائل غافل را چنان دل کجا که باید گناه خود دوره نبردن بجائی مرتبه ترو با اضطرار کشد بلکه فکر
 و ترو در هم از غایت غفلت و سهل انگاری تا کمتر است تا با اضطرار چه رسد چون برآمده سخت غیر مجرب
 ادویه سهله هم سخت ترو قوی ترو در کار می باشد از اینجا است که در چنین مقام ترو و غلبان هر دو
 کتاب مذکور الصدر خصوصاً چنان مقام بنظر کسی در آوردند تا مرتبه ترو با اضطرار کشیده در مقام
 الایات رسانیده گره از کار کشاید که او چاره کار بسته داند چون هیچ وسیله نماند
 خصوصاً در هیچ موقع که حکم الایات جمع دینی و مبادی الایات شاء الله در حالت جهاد با نفس خود
 و مخصوص است پس مضمون آن حدیث را اگر در اینجا بلفظ و عبارت می نگارم هر چند از مطلب دوری
 نمیشود بلکه قرب تمام میشود که اصل مطلب همین است مگر سخن الیه در از ترمی کشد که بعضی غایبان عجز
 هملو عاراً طول می نماید و هیچ تحریر اکثر بنا بر فاده و انتباه عام می باشد که خواص خود را باب
 هیچ تصانیف می باشند لهذا بنا بر انتباه و اثر پذیری همچو خودم عوام بپرداز همان هر دو کتاب کوراً
 استنباط کرده بقدر ضرورت مقام بنامه سپردن ضروری نماید لاجرم اندکی گوش دل در کار است
 که امام حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمه در او از کتاب منهاج العابدین و زاد الاخرة
 چنین آخرا الدوا بشرح و بسط تمام شرح می بداند نظر کیف کان کذا و آن آیه است عبارت
 که عبد الله بن مبارک روایت کند از کسی که وی از عاذ بن جیل درخواست تا ویرا حدیثی روایت کند
 که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوش خود شنیده باشد معاذ بگریست گریستن که حاضران بیند
 که گاموش نخواهد شد پس گفت که شنیده ام از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت یا معاذ و از خبری

بیاورم که اگر گاه داری ترا سود دارد و اگر ضایع کنی ترا حجت و عذر نزد خدای تعالی بریده شود بجا
خدای عزوجل هفت فرشته اند که ایشان بیاوریده است پیش از آمدن آسمانها و هر یک یک بدرجی آسمانی
موکل کرده چون که آنگاه که ایشان بر عمل بندگان قیام عمل بنده که از باده و تماشای گاه بعمل آید
آسمان برند و نوری از وی می تابد چون آسمان اول پسند بر کرداران بنده ثنای بسیار گویند آن
فرشته که در بان آسمان اول است گوید که این عمل بر برک او باز زنند که من فرشته غنیتم مرا خدای تعالی
فرموده است که عمل کسی که مردمان با غیبت کرده باشد مگذر که از تو برگردد پس گرده دیگر از که آنگاه که
عمل بنده دیگری برند که غیبت نکرده باشد تا به آسمان دوم پس آن فرشته که موکل است به آسمان دوم
گوید که این عمل بر برک او باز زنند که مراد می از این عمل عرض دنیا بود مرا فرموده اند که عمل و بی راه
ندم هم که در میان مردمان فخر آوردی که من باین کار گذارتم و اعطایم پس عمل بنده دیگر که نوری
از ان می تابد از صدقه و روزه و نماز آسمان سوم برند و فرشته آسمان سوم گوید
بایستید و قدم پیش گذارید این عمل بر برک او باز زنید که من فرشته تکبرم و دی در مجلس باجای
نشستن بیالائشینی تکبر کردم مراد ستوری نیست که عمل و راه را هم پس عمل بنده دیگر برند از گوی دیگر
همچو ستارگان درخشان از تسبیح قرآن و نماز و حج و عمره آسمان چهارم برند آن فرشته گوید بایستید
و این عمل بر برک او باز زنید که من فرشته عجبم نگذارم که عمل و بی از من درگذرد که وی هیچکاری نکردی که
عجب در میان بودی پس عمل بنده دیگر آسمان پنجم برند همچو عروسی که او را جلوه کنند از نیکی و مشاغل
هر هفت کرده فرشته آسمان ششم گوید که این عمل بر برک او باز زنید و برگردن و بنید که فرشته
حسد و دی حسد کردی پس که عمل آموختی یا عمل کردی یا کار خوب کردی یا کیسه نیکی کردی زبان دراز
کردی که حسد بودی و از غبطه دور تر افتادی من غل و راه ندیم که از من درگذرد پس عمل بنده
دیگر آسمان ششم برند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود آن فرشته گوید که این عمل بر برک
باز زنید که وی هر یک که در برخی و مصیبتی و بلائی مبتلا بودی رحمت نکردی بلکه بر مصیبت دیگری بیافکن
شدای کردی و خوش شدی و من فرشته رحمتم نگذارم که عمل و بی از من درگذرد پس عمل بنده دیگر
برند آسمان هفتم از نماز و روزه و زکوة و حجاب و حج و عمره و جمیع حسنات و خیرات آراسته و پیر
چنانکه بشهره خرمیا بانگ غلغله در ملا را علی آسمان هشتم در افتد و روشنائی آن چون روشنائی آفتاب

و سه هزار فرشته در جلو و متابعت و همراهی او میروند فرشته آسمان میگویند که این عمل بزرگ و بزرگوار
و فضل بزرگ و بزرگوار است که بازوارم از خداوند خویش هر عملی که خالص برای منی نباشد و منی بخواهش
رضای خدا را نخواسته باشد بلکه بزرگی خویش حبه در میان فقها و شهود و آوازه حبه است و شهادت
و قریه با مرافق نموده است خداوند جلشانه که عمل منی با راه ندیم و هر عملی که خالص برای منی نباشد آری با خود خداوند
تعالی جلشانه عمل منی پذیرد پس عمل منده دیگر می برند تا از آسمان هفتم در گذراند و نماز و زنده و رکوة
و حج و عمره و خلق منیکو و ذکر و تسبیحات و تکبیرات و تهلیلات و تحمیدات محل و عرصه و همه ملک
آسمانها بموافقت با ایشان بصدد تکریم و مباحات همراه میروند حجاب بردارند و بجدایی تعالی رسانند
و همه بالاتفاق گوای میگویند که این عمل خالص است خداوند تعالی جلشانه فرماید که شمار قیام و نگاهبانان
منده من استید اینجا زنده طاهر میشود میبند و گوای میبند و من مطلع و مشرف بر دل منده است که آنچه در
منی گذراندمی پیغم و منی اخم این عمل برای من نکرده است برو باد لعنت من پس فرشتگان گویند لعنت ما و
لعنت تو و آسمانها و هر چه در آسمانهاست برو لعنت کن از اینجا با همل سخن خود بخود رسیدم بنامی سخن بپایان
بود که آن شد المعاصی که با بر عجز تمام عبادات و خیرات و حسنات مدد العمر که شرع ظاهر چه که اگر آ
و ملائک هفت آسمان هم از آن خبر ندارند من همه جان در آن مستغرق ام که دل من اندیال که دل من است
اوست و طره بر آنهمه اینکه هیچ تبارک و اصلاح این توجه ندارم و شربت اعضا و طهارت بدن و کسبی
همه ارکان و صندوق نماز و ادائی مخارج و ترشیل و قنارت خلق و دنان را می خراشم و بجانب خرابیها باطن که
بینی و بین اند اند هیچ اتفاقی بلکه خبری ندارم پس من و آنهمه اصلاح باطن با بنده عبادات و حسنات ظاهری
مثل همان نماز و عبادت است که فرشتگان که اگر آکاتین بصدد عز از آسمانها رسانند و هر فرشته از آسمان خود
باز میگردد اند اینکه بمکافات آنهمه معاصی است که فرشتگان هر هفت آسمان بانبیاء عمده مفوضه خود می دانند
که اگر آکاتین را خبر نباشد پس آنهمه همان معاصی مخفی بوده اند که بالا بشرح و بسط تمام تصریح پذیرفته
مثل ریا و سمعه و حسد و محبت طاعت و تکبر و خود بینی و برصیت کسی نمکین شدن بلکه بدل خوش شدن خود را
بزرگ دیدن و امید وار و منتظر سلام تقبیم بودن پس از این قسم معاصی مخفی که بجز منده و خدا که آکاتین را
هم بر آن گاهی نیست کیست که نفس خود را خالی می یابد و هر که دانسته نفس خود را خالی و بیگانه می داند چاره
بغیر نفس مبتلاست که اگر انسان علی نفسه بصیری و لولا ان فی معاذی و ط و همچنین تمام میفاید

که کافر کفر را انفسکم یعنی ظاهر و پاک اند نفس خود را از گناهان باز می فرماید که الله یعلم من ین
یعنی الله خوب میداند آنرا که متقی و پرهیزگار است پس آنچه را از ان بی شبهه آگاهی است آنرا هر چند بآیه به
و اشک انابت تا امکان فرستیم چنانکه طریق آن بعد از اجتناب از مذکور است پس صد و اسی و غضب آن که ما را هم
خبر نیست تا بعد از توبه و استغفار چه رسد چنانکه بالا گفته و نوشته شد هر گاه بگناه خویش اگر گندم
و انگاه خیال توبه هم دور ترست پس این گناه اگر که کمتر بیخ نفس بشر از ان خالی است همین است که خدا
خود می بیند و می داند و بعد گذشتن از هر هفت آسمان و شهادت و استحسان همه ملائک از آسمان بیستم
در گذشته بعد از ذلت و خواری و لعنت خدا و همه فرشتگان ملائک هفت آسمان با سفلی السافلین اندازد
این را که من خود نمیدانم تا متنبه شده توبه و استغفار و انابت گرایم باری این درونی در مان چه در است
و اگر این درد را در دانی شد تا آنکه شفقت و مجاهدات و عبادات که بالا مذکور شد همه را گناهان است و همچنین
فکر و تردید که شاید کسی را بخورد و بداند چنان مضمون حالیه اند دل و زبانش بر آوردند که هر دم به خیال
دل در ترقب است و در فکر آمل و در من تیره شب است و سودا چه کنم بر زبان جزا و من است تیری هر چه
دارم قلب است و آنرا که عبادت نفس لطیف نام است که باز بدویم نه زندهش عجب است چون حال عبادت
چنان است آبی و آب در پیش عصیان چه قیامت غضب است و چو گشته ام و امید گندم دارم اینهم
چه حماقت و چه بیجا طلب است و از آنچه که گشته ام و خواهم کرد و از شاخ ز قوم کی امید رطب است
پس ای عزیز باطلاع در دکه در دمنده شدی باری علاج کجاست هر گاه از درد خودم خبر نباشد علاج
چه توانم کرد اول درد دلا و دوم درد گرا این است که از درد خود خبر ندارم و این خود معلوم است که در هر
مرض که وردی و تکلیف محسوس نشود طبیعت بدن آن متوجه نمیشود و هر گاه متوجه نشود چه کار می کند که دوا معین
طبیعت است نه باطیع دفع مرض هر گاه طبیعت متوجه نشود و انسان السبب نبودن درد و تکلیف علاج
و دوا درد او را برود و انداخته داخل و تسلط آن مرض در تمام ظاهر و باطن جسمانی و روح خود معلوم
ست که از نبودن درد و طبیعت بدن آن متوجه نمیشود و سبب نبودن توجه طبیعت همه اطرار و اول جواب
میدهند که عدم حصول صحت چنین مرض از دوا ای طبیبی جسمنا داخل مجرای عیسو گردید که کلام الله هم فرمود
که می فرماید و ای ی ای که گفته و آیه بر ص و حی المؤمنین یا ذین الله پس اینحال آن مرض جسمنا است
که انسان را آن آگاهی است و چشم ظاهر هم داغ سفیدی میزند مگر سبب نبودن درد که طبیعت را بجانب آن

التفاتی بوده است انسان اگر بدن صورت ظاهر و ادویش هم بدوامی کند کاری نمیکشاید و از اثر
تکلیف این مرض و سنج که مارا از این خبر می داند این در کتب نظری آید مثل داغ بر کوه طبیعت پر فتح آن مؤلف شود تا بدو ادویش و استیلا
کار میکشاید پس کشف حالیه مذکوره بالا حسب حال از دل برآید بلکه دل خود بر آید به حالتی زلفت که دل نمی اندازد
حالات و مقامات اضطرابی که بی اختیار دل از هر سو بریده بهمان سو میکشید می شود در چنین حال که دعای کافیه هم
رد نیست چنانکه بالا از روی حدیث صحیح و وجه موجبه بیان کرده شد تکلیف و چنین حال که فریاد از دست نضر
نیست بل از دست اوست که نفس بدست اوست بلکه در دهم از دست **س** در دم از یار دست و در آن
نیز هم بدول بدست او بود جان نیز هم **د** و در چنین حالات و مقامات در عالم دیگر و مناجات خاصه آن
صد شین مقام **ل** مع الله آمده است که **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ هٰذَا** یعنی ای بار خدا یا پناه می
برواز تو یعنی از دست تو درین امتحان خاص که گراما مبتلی ملائک هفت آسمان بلکه خود صاحب مرض را خبر
نیست نفس و شیطان بپاره کجا میماند که باستعاذه و لا حول تو بیاو پناه و استعاذه بجا بسته آید از اینجا توان نیست
که نفس و شیطان هم یکی از آلات و اوزار امتحان اوست هرگاه این هر دو امتحان باستعاذه و لا حول تو بیاو پناه
بانباه اوست بجات یافتی و از هر هفت آسمان بمفاد مضمون حدیث شریف مذکوره **الصد بان جاهد و جلال**
و استعاذه هر ملائک هفت آسمان گذرگشتنی آخر کار امتحان خاص بر کار میشود هرگاه بچنین امتحان خاص که امتحان آخرت است
بر نیاید از چنین مام بلند هفت آسمان بچشمی عزت و ترقیها بدان فلت و خواری ترقی معکوس که قرار
شده از اعلی علین به اسفل السافلین افتادی به بین که از کجا بکجا افتادی از همه دشمنان عالم و نفس و شیطان
که پناه بدوی بری باری از دست او بجز او که پناه برد که مفهوم معنی **اَعُوْذُ بِكَ مِنْ هٰذَا** امتحان
معنی خبر میداد که بلبل بوستان شیراز و گلستان از دی پرده مجاز او آرمی دبد **س** من پیش که آوردم
فریاد **د** هم پیش تو از دست تو میخوام **د** پس تفکر و تلاش و وای چنین در ولاد واکه دردی بدل
پیدای شود در مان هم از همان توان بست که درد داده است که هر که مرض پیدا می کند و از مرض
پیشتر بیدای فرماید از اینجا است که در هر سرزمین که بفساد آب و هوا بلای و بای و مرضی پیدا می شود
اول پیش از مرض و ا هم و رنانات همان سرزمین پیدا می کند که بمريضان همان ارض بلای و بای و
مقرری باشند که تجربه و امتحان جمیع اطباء و جسانی برین است که می گویند **کُلُّ مَرِيضٍ يُجَابِحُ بَعْضَ اَعْقَابِ**
اَسْخِئَةٍ پس علاج این در ولاد و از اینجا که در دبر خاسته است چنانچه شود و در چنین فکر و د

که مستقر مذکور بعد از کار افتاده غیر از کار گرفتار افتاد چنان حال چنان تر افتاد که از دل برین
 بر افتاد و بی حکم تو بهیچ شکند هرگز یاد به باشد و حکم تو یارب عباد از دست تو چون گشت برین میداد
 جز دست تو دست خود نمینجامد داد من پیش که آورم ز دست فریاد هم پیش تو از دست تو میخوام
 داد در چنین حال که در منظومه بالا ترقی میکند پس هرگاه در وقت سبکد طبیعت بالطبع دفع آن
 متوجه میشود آن توجه طبیعت در چنین مقام نیست که طبیعت از دور خود آگاه و دردناک شده بعد
 اضطراب از هر طرف بریده مایوس شده روی دل بپایان می آید و در چنین حال که دعا اضطرابی کا فرام
 مقبول و مستجاب است دعا و التماسی اضطرابی مومن چگونه رومی تواند شد لا جرم چنین رو که در همین نیز
 دل پیدا می شود و دوایم در همین ارض بلد زمین ل حسب عقیده و مقول اطباء موجود است پس توان دانست
 که دوا می آید و همین در دست چنانکه در مرض برص همین از خراش موزن روی پیدا کرد و قطره خون
 بر آورد و همین دوا می آید و اگر روی و خونی نداد و لا و است اینجا که چنین در طلب اضطراب و فکر و
 تر و بدل پیدا شد همین در خود دواست و تا که چنین درد باشد چون برص بدون درد و لا و است
 در همین مقام صاحبان گفته اند که دلی بی درد در عالم سواد پس اینجا یافته شد که دوا طبیعت
 موجود و جویای خود دوا می جوید مگر در دینیت چنانکه صاحب حالتی گفته است عاشقی که شد بار بسویش نظر
 نکرد دای خواج در دینیت و لیکن طبیب هست پس بدان که دوا می آید در همین در دست
 همین که در و طلب در دلت نپیدا شد مطلب رسید کاش اگر همین دوا جویای مدد العمر جان نرسد
 و جان دای زهی نصیب که بجان رسید که بقول صاحب شیراز در ختام چنان به مصرع چسب
 تر افتاد که گفته شد خون دل در ره طلب خوردن به که در نا امید افشردن به دل دین به
 نباید آزدن به اگر نشاید بدوست به بردن به شریاری است و طلب بردن به آبی عزیز چون
 معنوم حدیث مذکور بالا مغرض چنان یافتی که آخر کار بعد گذشتن از ملایک بر هفت آسمان بشد
 و شهادت که اما کاتبین ملایک هفت خلک هرگاه کار با کار فرما افتاد و انجا همین دل نیست و خلوص دیده
 می شود که اما کاتبین ملایک شواهد ظاهر را هم از ان خبر نموده است و در دل همین خلوص غایت نیست
 دیده می شود نه ادای مخارج الفاظ و اوزن ظاهری نه ارکان ظاهری نماز و طهارت بدنی بلکه طهارت
 دل دیده میشود که فرشتگان هفت آسمان هم برابر کان ظاهر نماز و طهارت بدنی و دیگر تمام عباد

کلام هر شرع از حج و زکوة و صوم و صلوة و جميع حسنات نمايان نظري و سوالي نکرند هر يك از ملايك
 هر هفت فلک بر امراض باطني که کراما کاتبين بهم بران آگاهی بود نظر کرده بپايداخته و آينه آراستگي با
 ظاهر نماز که چون عروس به جل و جواهرات آراسته بود و به سجده نظري و التفاني نکرده و بروزدند و همچنين
 مقام آن شعر مذکوره بالا بي اختيار از زبان کسی برآورده اند که از اکابر عبادت نشين ظاهر نام است و گرا
 برويم بر بندش عجب است و چون حال عبادت چنان است اسی و اسی و در پرستش عصبان چه قيامت غضب
 است پس آنهم طهارت ظاهري بدني و دوستي و صحبت از کان ظاهر عبادت و تلاوت که در کتب فقه
 ظاهر و متعارف است آنهم همان قدر که تکليف شاقه و مالا يعطاق زياده از طاقت بر مہانيت بخش کافي است
 غضب است که بدین اہتمام ظاهران قدر مجاہدات شاقه زياده از تکليف شرع بکار برم که فوٹ بر سہا
 ممنوعه رسانم و بدین طهارت باطني که نہایت سهل آسان و بي وقت است بهج توجہ و التفاني و پرو اسی باشد
 کہ آخر کار سہينج افتد کہ سہ مابرون را شکر هم قال ابدل درون را بگریم و حال را چہ چنانکہ حکايت است
 عليه السلام و شباني خود حضرت مولانا عليه الرحمۃ در مشنوی واضح تر می فرماید کہ شباني بصبر از و نیاز و
 کمال خلوص می و رافت کہ این را در سہندی پیاو گویند الفاظ رافت و الفت کہ آنرا سہندی لا اورد و لازم
 بجانب آن است منزہ تعالی شانہ صرف نمی کرد کہ معاذ اللہ در مقام آداب شریعت بیان و نقل آن بی ادبی
 می نماید کہ حضرت موسی عليه السلام بنظري با دبی ظاہر شرع منع فرمود کہ نور آس و حی آمد موسی موسی
 از خدا بندہ ما را ز ما کردی عبادہ تو برای وصل کردن ای دینی برای فصل کردن آمدی و الی آخره ملاحظہ
 کہ در مقام خلوص می گفتند آداب ظہری کی التفات است ازین حکايت دو گونه فائده توان برداشت
 یک طرف حضرت کلیم اللہ عليه السلام را انتباه شد کہ ما محبت و خلوص می مقدم میداریم نہ اعتبار است
 ظاہری و یک طرف آن شباني بلبر از آداب شریعت ظاهر انتباه شد کہ ازین بازو چنین انتباه از زبان
 او ان کلمات لا اورد و لا را در اندر و انبوا ازینجا است کہ ما پابندان شریعت را بعد علم احکام شریعت میجوگا
 بالا از ان قدمی نتوان نهاد نہ اینکه باہتمام حفظ آداب ہمین مراسم ظاہری بجانب آن طهارت باطني و خلوص
 دلی کہ آخر کار کار ہمین است التفاني نکنم قری اگر در اینجا سخن است ہمین است کہ آن طهارت باطني را بپايد
 نفس و شیطان چنانکہ بالا مذکور است سخت دشوار و اہم و بیرون از اعتبار خود میدارم مثل غیبت و در غلو
 و لغویات و فضول گوئی و مہذب و بغض و ربا و سمعہ و عجب خود بینی و خود نمائی و غیر ہم کہ سبب لحوق امور دنیوی

بدان عادت و سهل گرفته ایم ترک آنهمه بداراده خود و اختیار خود ممکن نمیدانیم که توبه کنیم خصوصاً که در اکثر
 امور دنیوی بدون دروغ گوئی چاره نمی باشد و راست گوئی جانب ضرر دارد و فقط کس صورت صلاح
 و تدارک اینهمه به قسم منقسم کرده بطریق نهایت سهل و آسان بالا شرح داده شد فقط در یک قسم البته توبه و تدارک
 و تردد واقع شده بود یعنی از مرضی که من خود خبر ندارم علاج چه توانم کرد یعنی از گناهان که من خود خبر ندارم
 نه که اما کاتبین هم خبری است و آن عالم بذات الصدوری بیند و می اندکد که آخر کار حکم **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
 بهمان محاسبه خواهد فرمود پس مجموع و در نامعلوم و لا علاج را چه علاج و ربیان همین شوازی که آنقدر سخن بطول
 کشید آخر کار علاج اینهمه یافته شد که علاج این در همین در دست که کماذکر است انفاً پس اکنون
 صورت بهر ساندن این علاج نایاب که نامش در دست در یافتن این ضرر و ترشده که این دو کجا بهم میرسد
 و چگونه بدست می آید این بحث که بسبب راز است انشا الله اگر فرصت وقت مساعدت و فیضان و حافی
 مدومی کند در مقام بیان مرتبه محبت خود بخود بردارم و لکن کشف خواهد شد بالفعل و اینجای این نسخه مقدم آمد
 یعنی از گناهانی و مرضی که من خود از آن آگاه نباشم چگونه اعلان و تدارک آن پردازم و در همین فکر و تردد که بسیار
 شبهه بار و آزار آن حکیم حقیقی که علاج در دست گرفته جویای خود را می جوید و در طلب رومی بندگی که کامل قیام
 پذیر متکفل بدست یا همین یک روزی است چون قیام پذیر و متکفل می یابد حال آنکه آن متکفل قیام پذیر شدن
 چنین روز و نیز از و از الطافت خدایتاوست تا بکلام حید عالم ظاهران و ارار رعایت مزاج و طبیعت مزاج
 ظاهر می کند از اینجاست که در همین عالم فکر تردد و تلاش در حالت طلب و جویای کتابی مستعار است کسی نمیداند
 که نامش کحل الحوائج است از ملفوظات و معمولات حضرت خواجہ حسن رسول نما علیه الرحمہ چون بدست ستاره
 و مهلت مطالعه کمتر بود و دست آنچه در اول نظر در آن کتاب بنظر درآمد و اوای همین جزو خاص بود یعنی
 و عامی استغفار و استنابت که مخصوص بنابر همین معاصی مخفی و حافی بود که بجز عالم السعفیات ما بهر دنیا
 خبری و اطلایان بوده است تا بکلام کاتبین و اگر تا یک هفت آسمان چه رسد یعنی یک یک این قبیل گناهان
 مخفیة نامعلوم یا جایداد بر شمرده است تا بکلام استغفار کرده است چون عذر زنهان لا علمی گناهان نامعلوم خود در عالم
 انصاف و شریعت ظاهر هم مسوم و مضموم است که میفرماید **وَلَيْسَ وَكَمْ يَخْذَلُكَ عَنْ مَا أَيْنِجَاسْت** که
 در حکم شریعت و قانون عدالت هم در حکم قتل محمد و سهو فرق بسیار است و سماعت همچو عذر زنهان عالم
 شریعت برای گناه نامعلوم که معلوم است در عالم حقیقت هم در حقیقت همین حقیقت ملاحظه رود که بعد از او

بیک قطره آب بموم افطاری شود و بسپودن آن اگر تمام دریا فرو برد و شکم سیر خورد بموم بدستور قائم
 و درست است اینکه عذریوشی قوی در ظاهر و باطن شریعت ظاهر و مخصوص است فکیف که استغفار هم
 باید از ش توام شد پس همچو گناه سهوا معلوم را کجا وجود باقی می ماند و چه استغفار که توبه و استنابت هم
 آن جمع باشد پس چنین عالم جویایی و در و طلب همچو کتاب و چنین عا خود بخود بنظر و آمدن ملاحظه
 که از کجاست از اینجا است که جویایی و در و طلب از تو در کار است طیب خود و او در دست گرفته جویا
 همچو طالبان خود بوده می گوید که انا المظلوم فاطلبینی بخدائی پس هر جویا صادق که در و طلب
 درست دارد هرگاه بمفهوم معانی این استغفار نظری خواهد کرد غالب که یکبار هر روز مداومتش گاهی ترک
 نکند که لطف معیش بر دلها کاری کند اینکه تسلی و تطهیر باطن تا متر از گناهان نامعلوم است و صورت تطهیر
 از گناهان باطنی که بیان بنده و خداست و گراما کاتبین بران گاهی نبوده است مثل ضیبت و دروغ
 و لغویات و کبر و حسد و عجب و تکبر و خود بینی و خود نمائی صورت تدارک اصلاح این از ترک و توبه و استغفار
 و استغفار خود بالا مذکور و مخصوص است که می فرماید و من یحکم الله شیء او یظلم نفسک ثم کیستغفر الله
 یحیی الله عفو کما یرحمنا باقی ماندگان نام ظاهر مثل زدی و خون ریزی و غارت و جعل و غیب و
 دروغ و غیره که از ان ضرر بدیگری میرسد و حتی عباد متعلق تدارک این خوف قصاص تعذیرات
 حکام وقت میکنند پس بصورت چنین تصفیه و تطهیر باطن نوعی که مذکور شد خود لذت و دلچسپی و لذت
 ولی در نماز و تلاوت ملاحظه خواهد کرد آن دعا استغفار و استنابت جمیع گناهان باطنی نامعلوم که از
 ائمه خاص خاصان بارگاه الهی استخوان رسیده و از جا نماند اگر هم مستند است برای جویا صادق که در و طلب
 درست دارد و اهل این بوده است بنجامه پیرون ضرورت نموند و نا اهل خود بدیدن همچو کتابی التفاتی نخواهد
 که طولی ملل استه چند سطر دیده کتاب بند خواهد کرد و هو المقصود که از نا اهلان خود حکم اخفاست چون همچو
 نعمت شامه عامه الهی نخل و انبوده است و نا اهل خود از انازل محروم بوده است بدیدن کتاب هم
 اعتنائی نخواهد کرد تا از و بهر حال برده حاصل است مداومت این آنچه اثر ما در او است الله تعالی اگر وقت
 مهلت مساعدت و طبع و فیضان زود حالی مدد می کند و در آخر کتاب آنچه امام ابو حامد محمد غزالی علیه
 الرحمه در کتاب منهاج العابدین تشریح فرموده است شرح داده خواهد شد بطریق خواندن دعا و استغفار
 اینست که بعد نماز خواه نماز مغرب وقتی قرار دهد که شرف وقت سحر قبل مجرای کتاب الهی امکان این کار

باشد سبحان الله که فیض مستغفرین بالا سحر مخصوص است که گفته اند دست راست که سحرشوی بیدار
 فیض مستغفرین بالا سحرش بر حال بعد و منوی درست چنین ثبت کند که بگوید ان اَصْلَى اللهُ تَعَالَى
 رَكَعَتِي صَلَوَةُ الْاَمْرِ تَغْفِرُ الْاَيَّامَ سِتِّينَاثَ وَالْاَيَّامَ سِتِّينَاثَ خَالِصًا
 لِلَّهِ تَعَالَى اَمْرًا جَهًا اِلَى جَهَةِ الْكَعْبَةِ الشَّرِيفَةِ اللهُ اَكْبَرُ بعد فاتحه در رکعت اول این آیه
 بخواند وَكُلُوا مِنْهُمْ اِذَا ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ مَجَازًا فَاسْتَغْفِرُ اللهُ وَاسْتَغْفِرُ لَهُمْ
 الرَّسُولُ لَوْ جَدَّ اللهُ تَوَابًا سَرَّحِيمًا در رکعت ثانی بعد فاتحه این آیه کریمه بخواند وَمَنْ يَكْمَلْ
 سُوْرَةً اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهُ يَجِدِ اللهُ غَفُوْرًا رَحِيْمًا بعد سلام استغفارات متعارف
 ماثوره گفته هر دو دست برداشته سید الاستغفار و چند آیات استغفار که بلفظ سربتا متعارف اند
 خوانده دست بزر آورده سجده رفته سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ غُفْرًا لِّكَ اَوْسَعَ مِنْ دُؤْبِي
 وَرَحْمَةً اَسْرَحَى مِنْ عَمَلِي بعد ازین سر برداشته دعای مذکور که اینک نوشته میشود
 بخواند هر دو دست که بحافظ محفوظ بودندش عرصه طلب است تا نوشته از پیشتر پیش نظر وارد هر گاه
 نظر بر معنی خواهد خواند خود تاثیر آتش کار بار دل خواهد کرد و اگر معنی فنی اینقدر صاف صاف هم تاملی
 باشد تا ممکن است که ترجمه حاصل مطلب بعبارت آرد و سر بر الفهم زیر سطور نویسنده معانی
 بخوبی از پیشتر در ذهن خود نشانیده بعد نماز بروقت خواندن نظر بر معنی بخوانده باشد که آیات قرآنی
 بدون معنی فنی هم تلاوت کردن الفاظش از دل و زبان بر آوردن خالی از ثواب اجر جزیل نموده است
 که کلام کسیت مگر در مناجات و عرض حاجات اگر خود صاحب حاجت میداند که من چه میگویم کار شایسته
 چه خواهد کرد از طوطی گویا پیش نتواند بود لاجرم در عجز مناجات و عرض حال خود گوینده را نظر بر معنی شرط
 کرده اند بخلاف در مناجات و دعاها ماثوره مثل حصین و حزب اعظم و غیره که نظر بر معنی شرط نموده است
 بدین نظر که از زبان کدام محبوب و مقبول الهی بار بار آمده اند ازین است که نام محبوب حاجات و دعاها ماثوره
 است یعنی تاثیر کرده شده فکیف که مقبول هم بوده اند ازین حاجت که بعد خواندن صلوة الاستغفار نوعی که
 بالا هر قوم است اول دست برداشته همچنین دعای استغفارات ماثوره که در حصین تواتر وارد متعارف
 اند و در مصحف نیز بلفظ سربتا تعلیم است خواندن مقدم نوشته شده بعد دعای مذکور بطوریکه مذکور است
 نظر بر معنی خواندن رکعت بتاثر چنین مداومت که تطهیر و تمسک بطن کما یشاء میشود و تطهیر ظاهر

شرعی از پیشتر حاصل است تا فاعله این خصوصاً رغبت دلی و دجسی و تلاوت و عبادت خود ملاحظه خواهد کرد هرگاه دل درین حسنه بخوارسید و آنچه می جست و می طلبید حاصل کردید و دعای استغفار این است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ يَا ثَنِيَّةَ النَّوَالِ وَيَا دَائِمَ الْوَصَالِ وَيَا حَسَنَ الْفَعَالِ وَيَا كَارِزَ الْعِبَادِ عَلَى كُلِّ حَالٍ يَا بَدِيعَ بِلَادِ مِثَالٍ وَيَا قَدِيمَ مِلَادِهِمْ وَاللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الشَّكُّ فِي إِيْمَانِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الْكُفْرُ فِي إِسْلَامِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الشِّرْكُ فِي تَوْحِيدِي يَاكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الْعُجْبُ وَالْكِبْرُ وَالرِّيَاءُ وَالشُّعْءُ فِي عَمَلِي وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اللَّهُمَّ إِنْ جَرَى الْكَذِبُ وَالْغَيْبَةُ وَالْفَحْشُ عَلَى لِسَانِي وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الْخَطَرَةُ وَالْوَسْوَسَةُ فِي صَدْرِي وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الشَّبَهَةُ فِي مَعْرِفِي يَاكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الزُّفَاقُ فِي قَلْبِي مِنْ ذُنُوبِكَ الْكِبَائِرِ وَالصَّغَائِرِ كُلِّهَا وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الْيَرَاءُ فِي مَافِعَالِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ غُرُورُ النَّفْسِ فِي أَعْمَالِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا عَلِمْتُ مِنْ سُوءٍ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَسْرَدْتُ إِلَيْكَ مِنْ خَيْرٍ فَلَمْ أَشْكُرْهُ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا قَدَّرْتَ عَلَيَّ مِنْ أَمْرٍ قَلَمَ أَرْضَهُ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

مخصوص برای آن گنامان است که بجز عالم بذات الصدور گناه کننده را و گراما کاتبین تمام ملائک سماوات
 پنج بران گاهی و انتباه نبوده است تا مقته شده نبوبه و استغفار پرورد و سوسو همچو گنامان مخفی برای هیچ
 گنامان ظاهری و باطن احکام و طریق استغفار و مصحف عزیز تواتر پیوسته که محتاج بیان نبوده است که خود
 میفرماید اَفَلَا يَتُوبُونَ اِلَى اللّٰهِ وَ لِيَسْتَغْفِرُوْا لَهُ وَاَللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ علاوه همه ملائک طاعتش
 و دیگر فرشتگان که گرداگرد عرش دوره می کنند با گناه محض بنا بر استغفار گنامان عاصیان از انزال مواند
 که میفرماید اَلَّذِيْنَ يَخْلُقُوْنَ الْعَرَّشَ مِنْ حَوْلِكَ يَسْجُدُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُوْثِقُوْنَ وِلْيَتَهُمْ وَاَلَّذِيْنَ يَسْجُدُوْنَ
 اَلَّذِيْنَ يَسْجُدُوْنَ اَللّٰهُ وَاَلَّذِيْنَ يَسْجُدُوْنَ اَللّٰهُ وَاَلَّذِيْنَ يَسْجُدُوْنَ اَللّٰهُ وَاَلَّذِيْنَ يَسْجُدُوْنَ اَللّٰهُ وَاَلَّذِيْنَ يَسْجُدُوْنَ اَللّٰهُ
 که فرشتگان تسبیح و تحمید و استغفار برای ما می نمایند پس می کنند که میفرماید لِكُلِّ دُوْعٍ مُّسْتَجَابٌ وَاَلَّذِيْنَ
 مِنْ فَوْقِهِمْ وَاَلْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ لِيَسْتَغْفِرُوْا لَهُمْ وَاَلَّذِيْنَ يَسْجُدُوْنَ اَللّٰهُ
 از اینجا توان است که برای همه گنامان صورت های استغفار بسیار متعارف مگر برای گنامان نامعلوم همچو استغفار
 خاص ضرورت شرط کرده اند اکنون باید شنید و گوش دل بایند نهاد که اینها آنچه گفته و نوشته شده همه مأمور
 حسب حکم شریعت و طریقت از معمولات سالکان این راه است و نه آنقدر است که انسان بار آورده خود
 باسانی تمام می تواند کرد و هیچ تکلیف زیاده از طاقت و مشقت شاقه و رهبانیت نبوده است تا اینقدر سخت
 و کوشش حکم جاهد و اذیقا بعد از انسان است که لیس لای انسان الا ما استعصى بعد ازین لکن بعد یثبتم
 سُبُلَنَا کار است و اگر چیزی در ازینهم بالاتر می خواهی آن را و عرف بعض عشق نام است و در عقیده
 و تحقیقات و واردات بعضی محبت است نه عشق که فرق بینها عاقل مانند کمال درمی یابد و بالا بالا جاهل
 ذکر هم گذشته است و اینجا بظاهر شکل همین است که این محبت با اختیار خود نبوده است تا بهجت خدای
 بختنده هرگاه بای محبت بمیان آمد آنهمه مشقت و تکلیفات شرعی بحال راحت و آسایش بیج او آسایش
 بدل شد و همه حرکت و سکون گناه تو عبادت شد و هر که در عالم محبت است به کشتن طاعت
 دشمن دوست خود می بینی که مادران بلکه مردی روح به پرورش فرزندان چه مشقت و محنت تا
 شمار روزی بعد جان دل بباری بر بند و چون فکر که ناسش شیر مادر است پرورش می کند مگر چون در
 حرف محبت بمیان است آنهمه مشقت منتهای راحت است و کسی که بول ببلد می کند و هر گونه بیخ
 می دهند هیچ ناگوار و الدین نمی باشد که اگر طفلی دیگر همان مثل کند خود ظاهر که چه شد و نه آنرا می کنند

اللَّهُمَّ مَا أَوْلَيْتَنِي مِنْ نِعْمَاتِكَ فَفَقَلْتُ مِنْ شُكْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَلْعَمْتُ عَلَى وَعَصَيْتُهُ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ
 وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَوْلَيْتَنِي مِنَ الْكَرَامَاتِ لَمْ أَوْدِ
 وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا مَنَنْتَ
 عَلَيَّ مِنَ الْخَيْرِ فَلَمْ أَحْمَدَكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
 اللَّهُمَّ مَا ضَيَّعْتُ مِنْ عَمَلِي بِأَلَمٍ تَرْضَى بِهِ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ
 إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَوْجَبْتَ عَلَيَّ مِنَ النَّظَرِ فِيكَ فَمَضَيْتُ عَنْهُ
 وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا قَصَرْتُ
 مِنْ عَمَلِي فِي رَجَائِي مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ أَنْ أَعْتَدْتُ عَلَى سَوَابِكِ فِي الشَّدَائِدِ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ
 ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ أَنْ اسْتَعَنْتُ مِنْ
 غَيْرِكَ فِي الْوَيْبِ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
 اللَّهُمَّ أَنْ نَزَلَتْ قَدَمِي فِي السَّوَالِ مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَصْلَحَ شَأْنِي بِفَضْلِكَ فَزَيْتُهُ مِنْ
 غَيْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ
 رَضَيْتَ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيًّا وَرَسُولًا
 اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِالْعِلْمِ وَزَيِّنِي بِالْحِلْمِ وَكَلِّمْنِي بِالتَّقْوَى وَحَكِّمْنِي بِالْعَافِيَةِ يَا وَلِيَّ الْعَالَمِينَ
 يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى
 عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ أَذْنِبُهُ
 عَمْدًا أَوْ خَطَاءً سِرًّا أَوْ عَلَانِيَةً وَأَتُوبُ إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ الَّذِي أَعْلَمُ بِهِ وَمِنْ
 الذُّنُوبِ الَّذِي لَا أَعْلَمُ بِهِ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ط وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
 إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ
 أَجْمَعِينَ وَرَحِمْتَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ط بَلِّغْ خَاقَانِ وَنَسْتَ كَلَامِي تَغْفِرُ لِي أَسْرَارِي

هر عمل حرکت که از سر خود است بدل مطبوع و گوار است که حرف محبت میان دست و از دگر می
کمال شائق و ناگوار حتی که دشنام بمقام محبت فائده سلام می بخشد و سلام در مقدم عبادت فائده
طعن و طعن و کنایه می کشد اکنون در عالم حقیقت نظیرش ملاحظه کردنی است که حرف این علی الاطلاق
نسبت بجانب باری عز اسمه در مقام ادب شریعت معاوالت چه قدر که گستاخی بی ادبی است مگر
از زبان حضرت کلیم علیه السلام که در مقام کمال محبت بود و محبوب تر بود از نیم بالا تر ملاحظه کردنی است
که نسبت ظلم و جهالت بجانب کسی نهایت کلمه سخت بمنزله دشنام است که لقب بوجمل از همین جانب است
و در مصحف عزیز هم بلی انکم قوم یحکمون و الله که یهدی قوم الظالمین لفظ جاهل و
ظالم و مواقع خطاب عتاب مستعمل است پس همین الفاظ خاص در مقام رافت و محبت و کمال حرمت
دارد و اندک آنکه اگر کان ظلموا صاحبهو که ملاحظه رو که بر سر اران عاوشنا و رافت غالب نشسته است
تفصیل اینهمه که حکایت طلب در تفاسیر واضح تر و صاحب استدعا و باندک التفات بی تواند برد و در
راویین نشین تواند کرد که باینهمه ایجاز و اختصار نوبت باین بسط کشیده است لاجرم بجان سخن نمی آیم
بنای سخن که در دیکچه و رعیت دلی و عبادت و تلاوت بود و این بدون محبت غیر ممکن و محبت بدون
خلوص محال و طریق حاصل کردن خلوص با مکان شریحان مأموریه است که بالا بصراحت تمام مذکور شد که
اول طهارت بدنی ظاهر و حفظ و رعایت همه ارکان نماز وضو و غسل و استقبال قبله چنانکه در شرع
متعارف است و دوم طهارت باطنی از توبه و استغفار و سوم روح و دل از گناهان مخفی خفیه که خود را
و ملائک هفت آسمان و کرامات کاتبین اهرم بر آن آگاهی نبوده است و آن عالم بذات الصدور خاص
همان مخفیات رازی بنید و از نیمه طهارت ظاهر و باطن و صحت ارکان و غیره سوالی ندارد و محض خلوص
خالص میجوید و می بیند که از آسمان هشتم باینهمه شهادت ملائک هفت آسمان و استخوان
کرامات کاتبین است نیافتن خلوص خالص صبر خواری و ذلت با سفلای فلین می اندازد چنانکه در بیان
مضمون حدیث شریف از معاذ بن جبل بالا گذشت پس طریق حاصل کردن خلوص بهین ترتیب
در مصحف عزیز بیان میفرماید که بالا بصراحت تمام بیان کرده شد یعنی بعد طهارت ظاهر شرع ارکان
ظاهر نماز اول توبه و استغفار از گناهان که معلوم دارد و دوم استنابت و استنابت از گناهان نامعلوم
پس ازین خلوص خالص می جوید که آن موقوف بر محبت است بعد ازین اطلاق مومن بر آن میفرماید که یقیناً

اَكْثَرُ الَّذِيْنَ تَابَعُوْا وَاصْلَحُوْا وَاعْتَصَمُوْا وَاخْلَصُوْا دِيْنََهُمْ لِلّٰهِ فَاُولٰٓئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِيْنَ يُسْكِنُهُ
 جُودُ اللّٰهِ الْمُؤْمِنِيْنَ ۝ اَعْظِيْمًا وَاِنْ خُودُ مَعْلُومٍ وَّبَالَا مَرْقُومٍ سَتَ كَ اِيْمَانٍ مَّحَبَّتِ سَتَ كَ
 كَلَا اِيْمَانٍ مَّحَبَّتِ كَلَا مَحَبَّتِ كَلَا لَيْسَ مَرْكَاهُ اِنْدَكِي ذَرَهُ دَر مَحَبَّتِ بَدَل پيدا شد تا آنچه در عبادات
 ظاهر و نظير ظاهر باطن بسيار شفت و دشواری نماید در عالم محبت ترك اين شوار و شاق رست كه در عالم
 مجاز محنت و مشقت و جانكاهي و دلسوزيهاي و الدين به پرورش فرزندان بمقام محبت كمال راحت
 ترك آن شاق تر و همين كه پاي محبت از ميان برخاست و دشمن جان يكديگر مي شوند بلكه از جان كم ميشوند
 نصرت اين روي آيات قرآني بالا بصر است تمام گذشته حتي كه بعد از نزاع محبت مجنون دشمن
 يله و فرزند دشمن شيرين خواهد شد تا با در و سپر چه رسد كه اَلَا خَلِّدُوا يَوْمَ مَعِيذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
 عَدُوٌّ وَاَمَدَةٌ تَا اَيْنَكُم بِمَحَبَّتِ و تَشَقُّقِ دُنْيَا مَحْضِ تَضْيِيعِ اَوْقَاتِ و النِّسْبَةُ حَسْرَتٌ مَا خُوفُكُمْ كَرِهٌ و خُوفُكُمْ
 كَلَامٌ يَّا وَيْلَتَى لَكَيْتَنِي لَمَّا تَخَذْتُ فَلَا نَا خَلِيلًا چنانكه مفهوم معنی اين آيات بالا گذشته پس محبت
 قلبي كه تخم همه عبادات و حسنات دنيا و آخرت است و راصل تركيب جبلت هر ذی روح عموماً و نوع بشر
 خصوصاً جمیع کرده اند كه محبت سبب پرورش و ايجاد هر ذی روح و ما به بقا و آبادی عالم است بلكه محبت
 باعث خلقت تمام خلقت است چنانكه در كنایه معنی لفظ الْحُبُّ بِالْاَنْوَشَةِ شده است چنانكه اين نعمت
 علوی ايكارای سلفی دنیوی ناپايدار به محض صرف كنم و آخر كار شر بر هم و در دنيا رنج جدائی آن آن
 مزید زير كه آنچه از مال متاع و زرع و زرع هر چه دين عالم فانی شود و تا بقای آن هر دم بحفظ
 و حراست و نگاهبانی و تيماران بخلق خاطر و هزاران دشمن در پي آخر كه روزی فانی آن خواهد فانی تو
 يقيني در بر دو صورت از جدا شدنی و سیر و ای بر بنهمه مزید كه چرا محبت چنين ناپايدار مدت العمر بشود
 و اين دولت محبت را چنين فانی بي بقا صرف كردم و طره بر بنهمه حشر اين است كه همين مال و اولاد و
 محبوبان دنیوی آخر كار رسوای حشر بلامی جان تو خواهند شد چنانكه خبر انهمه از روي آيات منصوصه قرآنی
 بصراحت تمام بالا مرقوم است پس انهمه رنج و حشر و بلامی جان آخرت و تعلق خاطر و دنیوی تا همان
 زمان است كه محبت و تعلق خاطر با بنظر زياده از انظر داری از اينجا است كه كار فدا و شهادت
 است نشاید بسن اندر چيز و كس دل به دل برداشتن بكار است شكل و اگر محبت اينظرف از انظر
 زياده نباشد تا همه مال و دولت و متاع و اهل و عيال جاه و شمت و دنیوی تر مبارک بنیا و مرگ و

شناخت این همین است که آنچه از مال و منال و اهل و عیال و مستغنیان و دنیوی از تو پیش از وفای حق فانی
بر آن هیچگونه متاثر و متاثر نشود و متاثر و متغیر نشوی و بدانی که اگر عطای بخشیده فانی فانی نیست و فانی
باری عطا کننده بخشنده آن موجود است الحمد لله که نعم و مستر این فانیه بعضی همراه نه بروم که آخر هر حال
یک روز فانی و جدا شدنی بود پس این صبر و تحمل از تو در همان حال صورت پذیر تواند بود که محبت آن طرف
برین طرف غالب باری و العکس بالعکس لا جرم وجود محبت در دل تو بهر غلط از ازل ثابت مگر صرف کردن
آن محبت بر فانی بی بقا و بی وفا خواه بر فانی و ای بی فنا خواه بر منعم عقل تست پس خود تو منصف باش
ای دل این نکویا آن نکوه پس از اینجا بخوبی دریابستی که جان مغریمه عبادت و تلاوت و سنات بلکه تمام
کارهای دینی و دنیوی همین محبت است و بس حتی که سلام بی محبت دشنام و دشنام با محبت بر برادر اسلام
و دو عاقل فاضل تری نشیند که او بقم زنده کند یا بدست نامی چند و عمره خلوص از همین تخم محبت
پیدای شود و آن محبت حقیقی که این تخم محبت کاشته است همین خلوص و محبت دلی است که از مفهم
معنی حدیث منقول و مرقوم بالا بخوبی ذهن نشین کرده شد همین محبت که جانب محبت حقیقی غالب شد
نامش ایمان است که **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَتَشَاءُ اللَّهُ خَيْرًا لِّكَ** از معنی خبر میدهم هرگاه این محبت دلی بجانب او
تکمیل یافت و با امتحان درست برآمد تا با همه اعتبارات عرفیه ظاهر شرعی پر دای نیست که حکایت
شبان و موسی علیه السلام در مثنوی شریف و حکایت زن بنگ فردش چشم دیده خود و در مقام تلاوت
قرآن بالا مرقوم است در اینجا بتجود و ترتیل داوی مخارج قرات و حفظ ادب شریعت بجز محبت عالم
نیست بود و آن نماز را که حسب خبر دوی خبر بصد بکریم و تعظیم چون عروس آراسته بجای چشم و جلوس اعزاز تمام
ملایک هر هفت آسمان از هفت فلک گذرانیده بالا اتفاق است که اما کاتبین ادای شهادت و بر جویا
ظاهر و باطن و نمودند که سوای طهارت ظاهر بدن و حفظ ادب ارکان شرعی شده که اما کاتبین از
طهارات باطنی هم مثل حسد و ریا و سمعه و عیبت و عجب بکبر و خود بینی و کذب لغو به توبه و استغفار
و تقوی ظاهر و مستظهر بود که شهادت و تعظیم و بار دهی ملایک هر هفت و آسمان برین دلیل است مگر چون
عالم بذات الصدور بوی محبت و اخلاص دران نیافت خود معلوم کرده که از کجا بجا و از ذلت و بخت
مقام کمال افتاده گفته که حسد کفر کا فرادین بیدار را به ذره در دلی غطار را به این چه در دل
همین چه محبت است و بس این نیست اتم و محال که در اصل فطرت در آب گل تو خمیر کرده با تو تمام

مرسته اند این نعمت حاصله و موجود در دست را که همه کارهای فانیه بکار میری و چنان مشقت و کاسته است
 که درین حرف بجا بکاری بر و بجانب محبت حق که بحکم الجحش مایل شدن بس آسان است و هیچ
 نیکنم و بمقابل آن نگران محنت و مشقت و مجاهدات شاقه که دشوار تر است بعد عرق ریز بهای عمل
 می آرم آن حال نیست که اگر همه بجا و درست بشهادت که اما کاتبین و ملائیک بر هفت آسمان مشغول و مسلم
 است تا از نبودن یک ذره محبت با خاک برابرت در حال درست بودنش که حالش اینست پس در
 بحال مردم که این ظاهر موریه شرعی هم کیف مایشا و درست ندارم تا باطن شریعت چه رسد ازینجا بمنبر
 سخن توان رسید که اینهمه تکلیفات ظاهر شرع اگر محض الطمع بهشت و خوف دوزخ است تا از مزدوری
 بیش نبوده است و اجرت و مزدوری این در صورت درست بودن همین جور و مقصودست و بسن چون
 بر مزدوران حکم و شدت و تقاضا و تاکیدات هم دستورست که بجز و حکم تمام کار مزدوری میکنند بعد از آن
 اجرت میدهند و اجرت هم همان بقدر مزدوری که معین و موعودست و اگر مزدوری نکند بضرع و شکار
 و زبردستی هم دستورست که اجرت آنهم آخر کار میدهند چنانکه شخصی از زبردستی تمام بطور بیکار بگذراند
 و بجز و ضرب از مزدوری کنند آخر کار اجرا آنهم می دهند پس اینهمه احکام ظاهر شرعی که حکم جبر و حکم
 ضرب و شلاق و حدود و قصاص و تحکیمات شرعی است از همین قبیل توان دانست که زده زده به حکم
 و جبر تمام تر از بهشت می برند پس ازینجا توان دانست که در کار مزدوری و بیکار هر گونه جبر و حکم می کنند
 مگر در خلوص محبت جبر و حکم روا نیست که محبت بجز و زبردستی نمیشود و مزدوری بجز میشود این نعمت محبت را
 که از ازل در اصل طینت نوع بشر خمیر کرده اند چنانکه بالا تو جیسا موجه عقلی و قلبی توان برگزشت اینک از ازل
 حاصل است و مثل مزدوری و بیکار بجز نمیشود لا جرم درینجا امتحانات الهی در کار میشوند که نام آن امتحانات
 بلا نده اند لهذا امتحان هر کس بقدر محبت اوست هر قدر که محبت زیاده تر امتحان و بلایش هم
 بقدر محبت زیاده تر که اَلْکَلَاءُ لِلْوِکَاۃِ الخ کنایه از همین مقام است و این ابتلا و امتحان هر دو طور
 آمده است بعضی جاها به افزونی جاه و مال و دولت و اگر امتحان می کنند که بس امتحان سخت و پالغ
 و مایه غفلت و معرض هر گونه فریب نفس و مکر شیطان است و بعضی جاها بصورت و تنگدستی و انسداد
 ابواب رزق امتحان میشود که به نسبت قسم اول آسان تر است یعنی فراخ و سست که لامحالاً مایه مشغول
 و محبت اینطرف و غفلت آن طرف می باشد و فریب مایه نفس و شیطان بدان مزید و تنگدستی

عکس آنست که چارناچار از هر طرف بریده روی دل بهمان طرف می شود چنانکه صریح بچشم ظاهر
معائن میشود که آنچه کثرت نماز و روزه و تلاوت و حفظ مصاحف و تسبیح و تهلیل و دیگر عبادات
در مفسدان و محتاجان و تنگدستان است در آبراب و دل هرگز نموده است چنانکه خود او و نگاه
بصراحت تمام میفرماید که هرگاه بر انسان نعمتهای انزایم از جانب ما اعراض میکنند و روی گرداند و هرگاه
اندکی بهم شر و مصیبت با و میرسد و در آن حال دعائهای عریض و طویل و پنهانی کند که باین عبارت
تعبیر میفرماید که **وَإِذَا أَعْتَسَا عَلَى الْأَنْسَانِ أَنْسَانُ عَمْرَيْنَ وَنَارُ بَجَائِنِهِ وَإِذَا أَمْسَتْهُ الشَّمْسُ**
فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ طَوِيلٍ وَصَمُومٍ هَرْدٍ وَبَتَلَاءٍ عُسْرٍ لیسر را باین الفاظ بیان می فرماید که میفرماید
فَإِذَا أَلَا نَسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاكَ رَبُّكَ فَأَتَّبْنَاهُ نِعْمَةً فَنَقُولُ رَبِّیْ أَكْرَمَ مِنْ وَامَّا
إِذَا مَا ابْتَلَاكَ فَقَدَّرَ عَلَيْكَ شَرًّا قُلْ فَنَقُولُ رَبِّیْ أَهَآءُ بَنُ الْآخِرَةِ لَسَ جَانِ حَسَنَاتِ
که در آن نزد وری هرگونه جبر و تحکم است که در دنیا هم نمونداش می بینی و در مقام محبت و خلوص
هرگونه امتحانات و ابتلاهاست نه جبر و تحکم که محبت بخیر میشود بلکه زوال می پذیرد و به بیدلی و بدو
بدل می شود که در آن حال بهمان بلاد حق او عذاب میشود از اینجا است که گفته شد

بود عذاب و بلاطایر یک صوت بلاست ورنه عذاب عقوبت و جفا بلای هر آنچه اذیت بموینی رسد بلای از برای ثواب کفاره عصیان چو بر بلا بود راضی نشود شکی چو صبر کرد عذابی نماز حجت و نفوذ باشد که عکس تمام بالعکس	بهرو فوق چنان کرده اند اهل دنیا عذاب کارندار و بمومن شاکر بلاست تا هم چو شاکر بود عذاب بیان شود و کفاره یکساله از پیکر روز نماند بمومن شاکر که بپیکر کفران که وعده تا برین آخر هم بغیر حجت عذاب هر دو جهات عقوبت و کمال	که گریان شده راضی صابر و شاکر که نصیحت منمائی فضل الله است که آن بلا بود از بی اذیت او ثواب صبر بر آن هم مزید و بی پایا پس آن بلا هم در حق او عذاب چه جای اجر که صلوة و حجت بر آن پس ای عزیز سر نکتہ در مقام
---	---	--

نسخه امتحان محبت کفاره عصیان

اینست که هرگاه حرف محبت بمیان آمد و دخل رنج و شکایت و عذاب گجا که ع ایچاز دوست سیر
نیکوست ضرباً الحَبِيبُ حَبِيبٌ اگر اندکی هم آراه کرد و مضمون شکایت در دل گذرا و نیکو گذشت
استجا محبت نماند و اینجا هم بلا و در حق او عذاب کرد و هرگاه محبت نماند ایمان گجا باقی ماند که محبت عکس
چون ایمان نماند کافر شد و مستحق هرگونه عذاب کرد وید که جرم امتحان محبت در بلاست و هر قدر که محبت

زیاده تر استخوان به با هم بقدر محبت شدید تر که ولقد ابتلا ابراهیم کذب عبارت از این مقام است
و مرتبه شدت ابتلائی آنحضرت اول در شهرستان آنش نمودی و ثانیاً و رفیع فرزند و بلند خود
معلوم است که این هَذَا لَهُوَالْبَلَاءُ الْمُبِیْنُ بقیع ازین است پس سرنگه و اینجاست که باین
تاکیدات نهیده در شب ترویج و عرفت متواتر بذج فرزند حکم شدن باز هنگام فوج حکم فدائیکه
بذج عظیم فدیة فرستادن از فوج فرزند منع کردن چه معنی داشت لاجرم آن سرنگه این است
که اینجاست امتحان بود که تحمل پذیرفت و اینجا و رفیع فرزند و بلند حبیب دور معرکه که بلا اختتام بود
که اگر در اینجا نوبت بذج فرزند میرسد مرتبه بحال محبت همانجا ختم می شد برای اینجا چه باقی میماند
در اینجا تبدیل فیجملتوی داشته و اینجا اختتام فرمود از اینجا است که بجای خود گفته و نوشته شده
هر چند بلا آمده از حکم الهی * هر یک بنی دید غم ناستنای * چندانکه کشیدند غم و رنج و تباہی * کردید
عوض هم بهین در کماهی * با کام دل آخر همه ایام بسر شد * تازیت با سالش آرام بسر شد * لیکن
همه در دالم و رنج و مصیبت * ظلم و ستم و جور و جاحمت و شدت * آفات و بلیات و تکالیف و
اذیت * آشوب و بلا سیکس و غربت و کسبت * اینها همه شد ختم برین بختن پاک * زهر او علی و حسین
شد لولاک * چون خاتمہ بختن پاک حسین است * جزو بدن صاحب لولاک حسین است * و در مرتبه بالاتر
از او را ک حسین است * زان مورد هر گردش افلاک حسین است * از نوع بشر مرتبه اش بسکه فردی است
آفات هم از بهروی از حصر بروست * پس اینجا توان است که در اینجا امتحان محبت از بلاست و اینجا
شناخت محبت از ضارب بلا و صبر و شکر و رضا بر قضا است و درین مقام ارباب محبت را مقامات مختلف اند
که ادنی ترین آن ضا و صبر بر بلاست بعضی بپارا بتمنا خواسته اند و گفته اند که ترا خواهم بخورم
گر امتحان خواهی * در رحمت بروم بند در پای بلا بختا * بعضی از وجود بلا انکار کرده اند
که آنچه از جانب آن محبوب حقیقی میرسد محض رحمت است اطلاق بلا بر آن که زیباست که گفته اند
گر بلا میرسد ز جانب دوست * تو بلا بش کو که رحمت او است * بهمه حال ظن نیک بدو شده * هر چه از او
میرسد نیکوست * بعضی از بلاستند و شده بدعا خواسته اند که گفته شد * بهر محبان خود چون نیکو بندت
بلاست * شاید تسلیم من قول تو قائلی است * بنده نباشم ترا اگر نه رضا بر قضا است * هر چه از او
برسم چون تو پسندی رود است * بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست * بعضی قطعاً انکار بلا نموده گفته اند

که از آنکه بظاهر پلایانم کرده اند آن در حقیقت از الطاف حقیقه اوست که در پرده بلا مخفیست چنانکه درین
 مقام آنچه از دل برآمد آنکه قلم است عجب مرتبه رحمت است در هر حال که گردیده انکار
 بنگرم به بلا چه لطف است که در پرده بلا مخفیست در حقیقت لطف و کرم نامی و بخشش رضا و بهم ازینجا
 که در حالت و وقت خودش از دل برآورده اند به الطاف حقیقتش بلا شد پرده دار و شدند
 در پرده باد و خزان باد بهای و بهم ازینجا است که گفته شد من بعد عسر پیش بود نفس و کار
 باشد خزان مقدمه موسم بهار و بهم ازینجا توان دانست به بلا هم رستخیز انجام کار است و بهم
 باد و خزان باد بهار است و همچنین مقام گاهی در حالت خود از دل کسی برآورده که اکنون محض قائل
 نه حال من از راحت برنخیزم در مصیبت راضی دارم که آن از خواهشتم بوده است و این از خواهش نام
 بود هر چند راحت هم از ولیکن در آن نوعی در حظ نفس هم باشد غم از وی خالص نگارم که گاهی چنان
 از دل سرزد که گراحتم رسید بود از رضای من و راضی بمن برسد از رضای اوست و بسن بایدیم
 خوشی مصیبت زیاده تر زیرا که این رضای من است آن رضای دوست و المنصهر که هر کس در مقام
 محبت و بلا و صبر و شکر و رضا تسلیم حالات و مقامات مختلف اند که اندکی آنچه بدو وارد شده بود
 در مقام نظائر بنامه سپرده شد باقی شرح اینکه بسوی از و مبسوط است در کتاب مامیت البلاء و قطعه
 منظومه که نامش صراط المستقیم است بشرح و بسط و لطف تمام از خامه این سیمه نامه برآورده اند
 که البته دیدنی دارد که کار دل سنت نه کار خامه درینجا بصورت مقام و چند شعر قول فضیل گفتا کردن
 کافی می نماید إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضِيلٍ مَا هُوَ بِالْحَمْدِ لَمْ يَكُوه طَبِيعٌ لَمْ يَكُنْ يَدُونَ بَلَاءُ مَا نَزَلَ بِهِ لَعَلَّتْ
 صبر و نیست هیچ کار و دریافت لذتی به بلا باز شکر کرد و این شکر لذت است و را معتبر دارد
 و را بهمه کرامت نفس راضی است و این صبر و شکر را بود البته اعتبار به این صبر و این بلا همه شد ختم بر حسیب
 جزوی نصیب کس نشد این رتبه زینهار پس ازین سبیل امتحانات او در مقام محبت برای برگزیدگان
 خاص بقدر حال مرتبه و مقام هر کس بوده است و این بلا را که تخصیص با مومنان ارباب محبت دارد
 بلفظ حسن تعبیر میفرماید که مِيفَرَايِدُوْا لِيَسْبِلَ الْمَوْتُ مِيزَانِيْ هِنْدَهٗ بِلَاَعِ حَسَنًا اِيْنِكَ هَمَّ بِنْدِ كَا
 و كلمه گویان علی العموم و عمومی محبت بجانب و از زبان می گویند که همین محبت عین ایمان است اینهمه عمومی
 زبانی است اگر مشیت ایزدی با امتحان با مدعیان زبانی متوجه شود خود ظاهر که کار یکجا شد ازینجا است که

در مقام امتحان مجاهد عیان باطل خود بیک حرف زبان دعوی باطل نمیدی کند که می فرماید آن منعم
آنکرم اَوَّلِیَاءِ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَمَتَّوْا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ یعنی اگر در محبت من نسبت
محبت و اگر او میان تومی و صادق بوده آید پس شما کنید موت خود را اگر در دعوی خود صادق بوده آید
زیرا که حجاب ویدار محبوب حقیقه همین ندگی و نیاست همین که بسبب موت این پرده زندگی از میان برخواست
همه معاینه بی پرده شد پس کس از مدعیان باطل بوده باشد که در مقام محبت و شوق ویدار تمنای مرگ
داشته باشد لاجرم آن دعوی زبانی که معتبر تواند شد آری از کمالات و مصائب نبوی که اکثر تنگ
آمده دعای مرگ خود بر زبان می کنند آنهم محض زبانی نه بمقام محبت بلکه از بدولی و طغیست همین که مرگ
فرامی برد آنهم تمنای مرگ بجهت بدل میشود از نیجاست که او خود می فرماید وَ لَا یَكْمُنُوْكَ اَبَدًا اِنْکَرِ لِمَتَّحٰنِ
محبت مادیان باطل را بند کرده در و نگو رانا در خانه می رساند باقی ماند خلوص کثره همین محبت است این دعوی
هم بدین عبارت باطل می فرماید قُلْ اِنْ کَانَ کُمْ الدَّلٰلُ لَاحِزَةً عِنْدَ اللّٰهِ خَالِصَةً مِنْ دُوْنِ
النَّاسِ فَمَتَّوْا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ الی آخره بمقابل این آنچه از جانب نسبت بهمه بنی آدم
حرف محبت مخصوص است از محبت های موصیه در حالات و اوقات خود بشرح و بسط و لطف تمام
از خام این سیه نامه در قطعه مبسوطه صراط المستقیم بر آورده اند که شعری چند از ان بالا مرقوم
و صفتها را چو با تو محبت بود بجای خودست که هر منظر تو اغراض لاحق است مرا که هیچ من حاجت و
غرض نبود که بجزیرم که ترا این محبت است چرا که یَحِبُّوْکَ و یَحِبُّوْکَ چو فرمودی که محبت همه شد از محبت
پیدا نکرد حب تو تا از یَحِبُّوْکَ تقدیم اثر نشد ز یَحِبُّوْکَ من اصلا که یَحِبُّوْکَ محسن خود را چه نفس محبوب است
ولی ز جانب محسن مقدم است و لا ز من در مرغ بود دعوی محبت تو که هست با همه دعوی عدول حکمی که
ز جانب تو بدی بود و محبت و لطف کنی ربویمت روز و شب صباح و مساء ز من بود همه گفتار از تو کردار است
ز دست لطف و عطا و ز من است جرم و خطا که آنکه حال دعوی باطله خلوص محبت مادیان باطل ظاهر
و صریح است که با همه دعوی های زبانی از نام موت بفرسنگهای گریزیم چنانکه بمقام طعن و طغی می فرماید
وَلْتَجِدْنَهُمْ اَحْسَرٰۤی النَّاسِ عَلٰی حَیٰوِهِمْ یعنی ای حبیب من محمد هر آنه خواهی یافت آن مدعیان
باطل را از حریص تر او میان برزندگانی دنیا الی آخره چون حال محبت و اخلاص با بندگان با همه اغراض
و حاجات بجانب او چنین حال تقدیم و بدایت محبت او بجانب بندگان با همه هتفا چنان که اندکی آنرا

در چند اشعار مذکوره بالا مذکور است و تصریح آن در تمام اشعار قطعه صراط المستقیم که در دالت مقام خودش از دو صد شعر متجاوز است و واضح تر است که این شعر هم از دست بس غنیمت که با همه حاجات من تو غافل به غافل تو ز من بالکمال استغناء الی آخره اینکه حال معاملات طرفین و مقام محبت و خلایق ظاهر و بدیهی است باقی ماند رضا و تسلیم که اینها از ثمرات و متفرعات خلوص محبت است حال اینهم از طرفین بر همین قیاس قیاس توان که در این طرف محض دروغ و باطل و از آن طرف صریح تر و بدیهی که ما با همه احسان و انعامات و عفو و کرم و مراحم او ناراض و شاکی و او با همه عصیان و کفران نسبت راضی و خوشنود و در فکر و تردد که وقتی کسی را از خود رانند شرح این مصنون بدین صراحت و توضیح از دلش بر آورند

قطع		بابین بوبیت یافت و مراحم وجود
<p>غضب که من تو راضی نباشم و تو در مرا حرم و نعمای تو کمی ننمود رای من که به این فضل وجود انعامات نزد خود تو گفتی و اینست از رضا تو خود بگو که رضایم کجا بود ثابت ولی رضای من تو صریح تر مفقود چگونه است که چنین کن چنان کن با من توان و ملک تصرف بهر طریق نمود اگر عذاب کنی کار لایقم باشد حبیب تو نشود از عقبت هم خوشنود بر آفریده ملوک اختیار تر است</p>	<p>بعضو با همه قدرت بکمال با همه علم شوی با نیمه اعمال اضی و خوشنود و گرنه بر تو چه حجت چه دعوی لجا همیشه سائل و شاکی ز جور حرم بود چو را خصم بقصایت سوال و شکوه دلیل بلکه بود بر عدم رضا موجود چو این معاندانه باشد میان من و تو که هست عید به تحیت تصرف معبود که ظلم نیست تصرف ملک خود کردن و گر تو عفو کنی لایق تو خواهد بود بعضو جرم حبیب تو خوش نقد و خلص به عطر از تو راضی ظلم من مسعود</p>	<p>رضای نیست یقینی که با چنین اعمال که بی رضای خودت بمنوای همه بود چه گفته بود طلیعت که ناکر کنی بد که در مقام رضایت جا گفت و شنود رضای تو بد نیست رسید به حال مرا مجال سخن پیش تو چه خواهد بود بکشت بخش بد و رخ بهر عذاب کن چه جا که از تو چنین هم نیامده وجود مگر شود ز عذابم دعوی تو شمر زهر و دوا چه پسند آید تو بی مسود از اینجا توان دید و سنجید که معامله</p>

رضا و خوشنودی طرفین چنان ظاهر و نمایان است که من با نیمه عفو و انعامات وجود و کرم و انعامات شاکی و ناراضی و او با همه کفران عصیان من راضی و خوشنود چون بقابله عصیان و کفران و ناراضا مندی عرشه رضا و خوشنودی و معاملات یافت و رحمت و کرم و ربوبیت و عفو و انعامات او با همه گنه گاران با این غلبه است کیفیت که از این طرف هم رضا بر قضا و صراط مستقیم و خوشنودی در هر حال یافته شود پس این بد و محبت است

محبت و احلاص غیر محلی چون محبت که در دل هر مومن از ازل کاشته اند چنانکه بالا بوی صبح و باران
 گذشت اکنون صفت کردن این محبت و خلوص بدین طریقت و قطع کردنش از همه ماسوا در کار است و این بزرگ
 توجه و تفکر آهسته آهسته ممکن چنانکه بالا مذکور شد پس اگر در حقیقت جوای رضای خوشنودی او بوده کم
 تا ما را از و رضای خوشنود بودن بهر حال در کار است که رضای کامل آن در ضمن این تکمیل تمام خود ثابت و
 حاصل است تا جرم رضای خود مقدم در کار است که از آن طرف بهر حال سبقت گرفته است لهذا رضای او
 او را رضای خود از و توان جست که در حال مقام خود از خانه کسی بلکه از دل کسی بر آوردند
 هر یک رضای تو را تو خواهد و بی ظمیر به از تو رضای خود طلبد در رضایت و یعنی که بر بلای تو رضای و خوشتر
 شوم زیرا که بوده است بلا از قضای تو به چون از قضای تست بلا آن بلا نماند بل محض رحمت و کرم
 است و ولای تو به این همه لطف و کرم و رافت و رضای او بمقابل کفران و عصیان و نافرمانی و نافرمانی
 چنانست که مادران را با پسرن صغیر با نام رضاعت می باشد که از صغیر سنی و نافرمانیها آنچه بول و راز و
 وزاری های بی سبب میکنند مادران را ناگوار نمی باشد و بگوشت محبت مادری بطیب خاطر گوارا می کنند و
 از پرورش و تیار باز نمی اند و همان طفل اگر کسین بویغ و شور سیده بر مادر و پدر بول و براز کند خود ظاهر است
 که چه قدر ناگوار گذشت تا به برمی والدین می شود و اینجا که دانسته در سن شور چه نافرمانیها و طغیان میکند
 بی سبب و در رحمت و رافت او کمی نمی شود این تاثیر یک حصه صدم از رحمت و محبت اوست که در تمام
 ذوی الارواح علی العموم ظاهر و مایه پرورش هر ذی روح و بقای این عالم است و بنای این عالم خود محبت
 است که از گنایه لفظ احکیمت بالا به شرح و بسط تمام گذشت و آخر کار ختم و اتمام این عالم نیز بر همین
 محبت است که این یک حصه صدم هم از تمام ذوی الارواح منزع شده بان نود و نه حصه شامل شده
 صورتی مجسم شده کار خود خواهد کرد که محکم نام او و محمود مقام اوست صلی الله علیه و سلم مضمون این
 بالفاظ پیشتر ازین خامه برآمده است که این هر صد و درجه رحمت و محبت بهم شده در آن عالم فرغ کبر
 که پدر از پسرم و مادر از دختر و زن از شوهر و برادر از برادر و دلد از دلد و بر دشمن بهد گشته از یکدیگر خوشترند
 کار خواهد کرد و در کار خواهد شد که بیان این اندکی در نظم و شعر بالا گذشت و در نقطه صراط المستقیم
 اندکی واضح تر ازین خامه برآورده اند باستمساک این محبت و این استناد مضافات که بر دل بخیه
 اند اگر نظر بر همین ملاحظه کرده شود ممکن نیست که بملاحظه کنندگان کار نکند پس آنچه در اینجا بر دل خواننده کار کرد

ممکن نیست که در اینجا کار نهند که باب اجابت در هر حال مفتوح و آن قریب مجیب مدطر و عای است
 که خود ادعوی فاستجب لکم می فرماید و برینم چنان تخم و توشیق و حکم ابلاغ حکم عام به حسب خود
 است که وقتیکه سوال کنند از توبندگان من از من پس هر آنکه من قریب اقم قبول میکنم و عای دعا کنندگان
 و قنیکه دعا می کنند پس باید که طلب اجابت دعا کنند از من باید که ایمان رند من الخ تفسیر بدین الفاظ
 میفرماید که میفرماید و اذ اسألت عبادی عني فاني قريب اجيب دعوة الداء اذا
 دعان فليست بجيولي وليوم صوبني لعلمهم في شدة ان ليس حالتيك ان قریب مجیب بحال
 محبت دریافت بدین شغف طلب دعا حکم عام می فرماید و وعده اجابت هم بان شریک است که اجیب
 دعوة الداء و مضمون مناجات هم چنین است و موجه که از مقام ذکر خبر میدهد و خواننده را به نظر
 بر معنی و روی دل بجانب اوست پس در قبول شدن چنین عا شمس به کردن به کفر است لاجرم مضامین
 چنین مناجات دیدنی و فهمیدنی و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل آویز است و آن مناجات حالیه برین وزن
 و قافیه بر خاطر وارد شد

مناجات حالیه که بر دل می نشیند و کار بر دل می کند مگر دل کار است

و میگوید بود مرا بر گناه خود اصرار	نه انفعال و انابت نه توبه استغفار	تو همچنان بجناب منزای من قادر
گناه دیدی و پوشیدی از کریم	پس آن زمان که شوم نام و مگو گنه کنم	چگونه خوار و ذلیل کنی بر روز شمار
که نام مانع تعذیر بود وقت گناه	که نام چه جز بعد مدت بسیار	همین گری می توشد که باعث تاخیر
کنون بدر جا ولی بر تو استبطان	و مگناه که بهر شفا عجز خواست	بروز شمر نباشد چگونه یا و رویار
چه جا که وعده کا حقیقت است هم	رای حضرت از کفایت توبه قرار	تو گفته سبقت ختمی علی غضبی
چه رتبه گشتم پیش رحمت غفار	ای ز صد که بقول نبی ز رحمت تو	علی العموم بدیناست انیکش آثار
چگونه حال شود آن زمان که در محشر	عیان شود نو و نو نه بقیه این یکبار	ان الله تعالى مائة رحمة

فمنه ما رحمة يتراكم اخلق بينهم و يشع و يشعون ليوم القيمة كذا يقول توبه شئ عمل كل خود

شکل تو ز رحمت بشکل بر کنوار	کل تعالی و علی شاکلته	من آنچه بود تقاضای نفس من گم
تو هم کن تقاضای رحمت خود کار	نه شمر گنه معترف بدل خشم	که هم را فقط این جمله هم بود بسیار
هر استیست نباشد طمع نه خوف	طمع تقای تو خوف از مذید ویدار	جز انقدر شمس است و دوزخ

که وصل خبت و هجران بود عذاب الهی	حجیم یا تو ثواب عظیم و عین بهشت	بهشت بی تو شد العذاب عریض
من آن تنم که ثواب از عذاب شناسم	ثواب رویت دیدن عذاب تو گنا	اگر عذاب کنی لایقیم دلی و دیاب
که دشمن تو شود و خوش صیبت یزار	بغفور جرم صیبت خوش عهد و خاسر	ز هر دو آنچه پسند آیدت قولی نجا
چو کامیاب شود و دست شونت نام	چه خوش بود که بر آید یک گشته کار	وضع دخل این مضمون میان جان طلایه

موشه که بنامه سپرد و شد لاجرم اندکی حال بهم می خواهد تا محض قال از او بطولی پیش نواند بود و حال درینجا
 همین قدر در کار است که ذره محبت هم بدل داشته باشد که نامش ایمان است و علامت شناخت این ذره محبت
 همین است که موافق مضامین شعل طبع بهشت و خوف و دوزخ از دل بر دارد که این را زمره وری بنشیند و
 چنانکه بالا توار و توضیح تمام وقف خامه و نامه است و هم پیشتر مضمون این مصرع را بر دل نقش بند که در
 مناجات مذکور است نه متر که به گنه معترف بدل خجلم به هرگاه بوی شرک از دل دور شد خلوص خود حاصل
 است و هرگاه طبع بهشت و خوف و دوزخ بطبع دیدار و خوف حجاب بدل شد محبت خود حاصل و کامل
 و هرگاه معترف بگناه و بدل خجل شد مضمون توبه و انابت پیدا است و چنان حال همچو مضامین از و نیاز خود
 دل در می یابد که چه کار می کند خوف عذاب بر مقام محبت و و لا کما می ماند که کما خجلی می کند و کما
 یخجلی تو محن از همین مقام خبر می دهد و این خود معلوم است و محفل هم در می یابد که ضرب و زجر در مقام محبت و
 تادیب از پدر و استاد کی ناگوار طبع پوششگر در می باشد بشرطیکه در دل پوششگر در هم محبتی یک فرشته باشد
 و الا خود معلوم است که در بدل ز جزو تادیب باید ران و استادان چه معامله نموده اند که نفوذ باشد
 منها چون در مقام محبت و خلوص همه رنج عین راحت میشود که ضرب الحسین حبیب پس هرگاه همه
 رنج راحت شد همه صبر و شکایت بشکایت میشود و چون در مقام شکر قائم و مستقل شد از عذاب کار نمائند که
 مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ابْتِغَاءِ انْ شَكَرْتُمْ وَاَمِنْتُمْ و معنی ایمان بترجمه فارسی گردیدگی است
 و گردیدگی بدون محبت غیر ممکن از اینجا است که محبت عین ایمان و عین محبت است و بر همین محبت بناد بقا
 و افتخار تمام عالم است و ظهور محبت در عالم ظاهرا از جانب او رحمت و از جانب بندگان عبادت و عجز و
 و عبدیت است که شرح این بالا است و ضمیمه تمام گذشته پس اکنون صورت پیدا کردن محبت و ظاهر ظاهر
 در کار است صورت ظاهر همان است که بالا مذکور شد از آن در تقبیل و انعامت و پیروی حبیب خود
 منحصر فرموده است که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ

مَنْ أَطَاعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ پس مجموعیت ظاهر جسمانی شرعی هر کلمه گو مومن بقدر امکان
می تواند کرد و می کند باری صورت پیدا کردن محبت دلی چیست پس صورت اول همانست که بالا مذکور شد
یعنی اختیار محبت او نیست بلکه خود جذبه از سنو نیست به الی آخره چون با اختیار خود مانند لاجرا
بعد درستی این طهارت ظاهر شرعی که بدان اختیار بخشیده امر کرده اند ضرورتی که بطهارت باطن بر دوازده
که صورت اینهمه مع دعای تفصیل باطن بالا مذکور است آنهمه که کار اعضا و زبان است لاجرم کار دل در گشت
پس کار دل می باید اینهمه را اندیشه و تفکر و تصور نامست که کار افتاده رومی علیه الرحمه از همین مقام میفرماید
سای برادر تو همین اندیشه مایقی خود استخوان درشته لاجرم همین اندیشه و عقیده و تفکر قلبی کار دل
ست و همه کارها و عبادتها و رخت این استغرق آن خالق دل محض همین می بیند که یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ
وَحَوَّ الْطِيفَ الْخَبِيرَ چنانکه در حدیث منقوله معاوی بن جبل بالا گذشت باقی ماند اشیکه در پیدا کردن محبت
دلی چه تصور بدل در کار است تا خود بخود محبت بدل فرماید و اینهمه کارهای جسمانی و ذهنی آن خود حاصل
ست پس سببیده پرسیده این سخن چه جو پرسیده گوش دل هم بمن به اسی عزیز این مقام پیش
باریک و مقام منتهیان از اسرار است که بر اهل این مباح است هر که در اهل است خود دوری یابد
و با اهل اخود دل یعنی گیر مثل شیشه که اگر گشته است بجز و مقابل آفتاب نشد و میگردد و او فلین پس
پس این را دو صورت اند هم دعا و هم و او این هر دو صورت در اینجا در کار آمد عاراً مرتبه و شانی دیگر است
که بدون حکم باطن بدون دیدن اهل آن طالب صاوق که در طلب باشته باشد خامه را هم بدان تشنگان
روانمی نماید که غماز است زیرا که مجموعیتهای روحانی از دل بدل و از سینه بسینه میرسنند از سینه
بسینه که کاراطقه و خامه نیست و مرتبه اش حضرت مجدد الف ثانی و مولانا محقق دهلوی در جیل سایل
و اسرار خود چنان فاده می فرمایند عبارت رساله سی و چهارم بالفاظ از حضرت مولانا محقق دهلوی
حدیث از حضرت وی صلی الله علیه و سلم بیا دآئده که مشتمل بر بیان بعضی اعمال خیر است ایراد وی در اینجا
مناسب می افتد تا بداند و آگاه شوند که آن زکدام مقام قرب و دُور و تجلی و انکشاف و اود است
و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتب آنچه از مثل این مقامات ناشی و نازل شده و همه احکام و اوضاع که
از جناب رسالت آمده ازین قبیل است و مردم آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته اند و منصب اهل ظاهر
و وظیفه عوام پیدا شده اند لغو باشد من الجمل و القوایه حدیث اینست که احمد و ترمذی از معاوی بن جبل

آورده اند که گفت ویرشید روزی برآمدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای نماز باده از نماز و یک شد که
 طلوع کند آفتاب پیش تابان از خانه برآمد بگشود و در نماز بگذارد و سبک بگذارد بعد سلام صحابه
 با و از بلند بخواند و فرمود تا همه بر جای خود نشسته باشند و بر بخیزند پس فرمود آگاه باشید میگویم شما را که
 چه باز داشت مرا هر روز از زود بر آمدن برای نماز باده و شب بر خاستم و وضو کردم و گذاردم نماز
 آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را در شکو ترین صورت اگر این بیان صفت حق است
 مراد از صورت صفت و شان است که در تجلی لطف و کرم بود و صورت بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند
 صورت سئید اینست و صورت حال اینچنین اگر حال خود را بیان می فرماید که من در آن وقت و صورت
 نیک و حال شریف بودم و خود چون نباشد که وقت شریف خاص و تجلی تمام و افاضه انعام عامست فلا نکال
 پس اندک ای محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میلنی که کدام اعمال است که ملا را علی که ساکنان
 خطایه قدس ملکوت اند خصومت میکنند در آن اعمال یعنی در شرف و فضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث
 دارند و در بر داشتن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن در دیوان اعمال سابقست می نمایند و برآدمیان
 بدان اعمال شک می برند گفتم که یارب منید اتم تو دانا تری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین
 جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را تعالی و تقدس که بنهادم دوست قدرت و انعام خود را در میان
 دو شانه من نیافتم برو یعنی از انامل وی در سینه خود پس معلوم گشت و مشکف شد بر من هر چه در
 زمین آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکور را که پرسید پروردگار من از من باز ندا آمد که یا محمد
 گفتم لبیک لبیک لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملا یک ملا را علی این با گفتم بے
 یارب خصومت میکنند در کفارت یعنی در عملهای که هر چه از کثان صادر گردید ان بخشند و از مواخذ
 کردن بران و گذر کنند پس گفت پروردگار کدام است گفتم بر بار بن برای دریافتن نماز جماعت و بیشتر
 در مسجد بعد از نماز گذاردن با انتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیلاب بر آوردن
 هنگام ناخوش داشتن طبیعت آب چنان که در حال ضعف و بیماری و سخیل سروا مانند آن باز ندا آمد
 آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملا که گفتم در درجات یعنی عملهاییک بدان مراتب درجات
 بندگان در درگاه عزت بلند گردندا آمد که درجات کدام است گفتم الطعام المسکینان و
 اگر سنگان و ادن یعنی انعام و احسان بر ایشان تا آنرا قوت و معیشت خود گردانند و لیکن الکلام

و سخن باطلی نزنم گفتن و باز در ستان دشتی نه نمودن و بعضی روایات این الکلام یعنی
افشای سلام آمده یعنی آشکارا سلام دادن به بیگانه و آشای و الصلوة باللیل فالناس بینام
و نهان گذاردن و در ذل شب هنگامی که مردم در خواب باشند اشارت باستجماع تمام صفت صفت وجود
و تواضع و عبادت است که موجب درجات و علو مراتب است و شرف مرد و سجود است
که است بسجود و هر که این هر دو ندارد عدش بر وجود و بعد از آن فرمان آمد که بخواب هر چه خواهی
این کار کردم و در روایتی آمده که تعین عاظم از نگاه آمد که چون نماز کنی این عاظم را از سجده
در آخر همین رساله ۳۲ حضرت محقق علیه الرحمة چنان افاده می فرماید عبارته و هر کس را بر قدر معرفت
و صفاتی وقت و علم و حال از اسرار و انوار نماز نصیه هست و از مشایخ هر کس موافق حال و مقام خود
آزاد شرح کرده کاتب حروف را نیز در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و نیتی فرارسیده
بود که چپ از آنچه یافته است بنویسد چون مکتوب باختر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت
الی آخر المکتوب فقط اکنون طمیس مولف کتاب بخدات ملاحظه کنندگان را باب معنی عرض می دهم
درین مواقع اسرار نازک نیاده از قدر اجازت هر کس را مجال در خل حکم افشا نبوده است که اسرار خاطر
نه احکام چنانکه برای احکام حکم افشا و اعلان و بلاغ است بلکه حکم است همچنان و ریخا برای اسرار حکم احتیاط
که به بی نهایت نباید گفت و مثل گل بازی عرض باز نباید کرد که هر کس اهل این نتواند بود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که بعد نماز با دعا و همه جماعت نماز را آواز داده در مسجد شریف متوقف گردانیده و نماز را سبک
آواز فرموده ازین نعمت و بشارت خاص بدان صراحت بهره مند فرموده آنهمه اصحاب خاص اهل این بودند
و گر کسی که بی محابا همچو اسرار و مقامات مثل قصص حکایات از دل بخامه رساند و رفته رفته بدست رباب
مطالع رسد و آنرا محاله مثل هوش نامه و گریه نامه برای جلب منفعت و نیوی عرض باز نمی گفت تا همه
گل بازی چو خر مهره باز را بر می شود و لاجرم برای اسرار چنان روا نتواند بود آری همچنین حالات که نیست
افاده و انفاع عام و امید حصول اجر و ثواب که منافع دنیوی هم در ضمن این متضمن باشند برای افشا و اعلان
و ترجمه آورد و وقف عام مصاحف و ادعیه ثوره مثل حصن حصین و اوراد فقیه و حزب اعظم و جبر القدر
و دلایل الخیرات و کبریت احمد و در آورد و ظایف و ادعیات مستنده به اتهام های بدیع نمی نمایند که
درینهای شامله بخل نباید بلکه اعلان و شعور عام بهر مخط که ممکن باشد بدی و برمی قدمی رقی قلمی در کار است

نه بخل و در اینجا ملاحظه کنندگان را مشتاق کرده از اصل عبارت چنان دعا که او تعالی شان خود ملاحظه
 جبریل سوای صحبت در بار خاص که در شب معراج بودند و برده بجان خاص حبیب خود بذات خاص خود
 تجلی فرموده بچنان صراحت تعلیم فرموده است آگاه نکردن گویا منتهای بخل و نعمت شایسته الهی است
 جواب آری و الحق که بچنین است مگر ای عزیز سخن درین است که آنهم افشا و اعلان ابلغان نعمتهای
 شایسته عام از احکام بود و این را از اسرار چنانکه انجا برای بلاغ عام و شیوع ناکید است اینجا برای اخفا
 از نا اهل حکم است هر که اهل است همین که اندک اهل حق و در طلب و محبت صادق درود است و دید خود
 با ویرساند و اگر در همین طلب جان او تمام بمطلب سید چنانکه بالا مرقوم است خون دل در ره طلب خود
 بر که رسانا میدی افسردن دل برین نه نباید آزدن و اگر نشاید بدوست ره بردن شریاری است و طلب
 پس ملاحظه این کتاب و چنان مضمون هر که اشتیاق و در طلب دل پیدا شد و جوایب دل گردید تا این حد
 گردید و چنین حال بی شبهه بهر غلط با و میرسد و اگر در همین طلب جان او تمام بمطلب سید ملاحظه رود که
 همه احکام شرایع جزئی و کلی از عبادات و احکام فقه بچنین اعلان تمام بواسطه جبریل علانیه رسانید که قرآن
 بران ناطق است و حکم اعلان بلاغ عام داد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الخ و اینکه
 از اسرار خاص بود بواسطه جبریل این در آیات قرآنی نازل فرموده در صحبت خاص شب معراج ایمانی
 فرمود که همه ملائک مقرب و مکان ملا اعلی و کرو بیان گوش بر سخن بودند و بر قلب شریف آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مثل حدیث قدسی القا فرمود بلکه خود تجلی فرموده از حبیب خود دست نه بار استغنا ما سوال کرده
 پرسید هر بار جواب که احکم از حبیب خود شنید تا اینکه هر دو دست قدرت خود را در میان
 هر دو شانه آنحضرت نهاده تلقا فرموده از زبان حبیب خود بر آورد و خود نه گفت بلکه سامع شد پس هر
 سرے که اینقدر اهتمام و راستاران از الظرف باشند از ابی ایدش مثل احکام و او امر بالمعروف
 بزبان خامه محرم سپردن چه جا و در اینجا است که حضرت محقق علیه الرحمه و را از همین مکتوب می نویسد
 در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و منی فرا رسیده بود که چیزی از آنچه یافته بنویسد چون
 مکتوب با خر رسید آن فوق ماند و نیت از دست رفت چنانکه بعبارة بالا مرقوم است پس از همین جا
 بمغز کار رسیدنی است که زیاده برین حکم افشای این سر نبود که دفعه این نیت از دل کاتب مکتوب
 نهول پذیرفت این گویا حکم و مخالفت صریح است که زنه از زنه را مکشوف و افشای همچو اسرار قلم

برادر همین قدر نشاندی پس است هر که جوایز است و در طلب او را گرفته است بهین قد نشاندی
 در صحاح سته از نزدی لخص تواند کرد که اهل اینست و اذلیس فلیس که اهل نبوده است از همچو اهلان
 پرده واجب که از احکام نیست بلکه از اسرار است پس مظهر الکنون جان سخن مینویسد که آن دعا همین عای
 محبت بود الفاظ آن عبارت بر اهل محبت توان گفت مگر مفهوم آن همین توان فهمید که او تعالی شانه اول از
 حسنات و خیرات و عبادات ظاهر شرعی و حسن خلق و اطعام و انفاق و طهارت و وضو و نماز و قول التبر
 که عبارت از حسن خلق است استحسان استقام فرمود بعد از این همه قدیم تطهیر ظاهر و باطن خود حکم فرمود که
 بخواه هر چه خواهی اینجا که همه خواهش خود در مقام محبت و رخواستش محبوب حقیقی مستغرق شده بود
 من کیستم که دخل بود خواهر مرا به خواهش تو قبول تو هم ز تو عطا تا اینکه خود از انظر تلقا و تعلیم و عا
 شد ازین یافته شد که از خدا محبت خدا را طلب باید کرد و همه خواهش و طلب نفس خود را در طلب محبت او
 مستغرق باید کرد که هیچ تمنائی و آرزویی از او جز او نباشد که گفته شد فی الزبور تو مدعا میخواستی
 فی جز تو بدر خود و دوا میخواستی هر یک تو مدعای خود میخواستی من هم ز تو هر زمان را میخواستی و هم اینجا
 که در عالم دیگر از زبان غلط گفتم که از دل بر آوردند گاهی نه مرا الم بود یا الله فی ازنی جیفه غم بود یا الله
 و قسمت من اگر همین کرو غم است پس کز غمت چه کم بود یا الله پس گاه که بعد تطهیر ظاهر و باطن
 چنانکه بالا علی الترتیب مذکور است در عالم محبت بد بخام رسید و بهین طلب محو طلب دید تا خود بنزل رسید
 و چنین حال مقام حاجت آموختن یاد کردن و در نمودن آن عای محبت با الفاظ نبوده است تا آنچه
 در چنان حال با الفاظ و عبارت و زبان مستعمل خود شد و آفر خواهر فارسی خواه عربی از زبانش بر می آید
 چون از جوش کمال محبت همان اثر و فایده خواهد رسید زیرا که تخم محبت از ازل در زمین مزرع دل هر کس
 انداخته اند اینک از نادری زمین بر سر نه نشود همین که زمین جل را بر تری که متعارف و بالا مذکور است و دست
 و صاف کرده باشد انابت آب رسانند تخم محبت که از پیشتر درین افتاده است خود بخود سر سبز شود
 در چنان حال اگر آن محقق ضرورت تعلیم آن عای خاص با الفاظ که بحسب خود بلا واسطه تعلیم و الفاظ نبوده
 است خواهد دانست بهر مظهر خواهد رسانید و خود بخود در عالم سبب سببی و ذیل پیدا خواهد کرد که آن
 دعا بلفظه هم بنویسد رسید خواهد از مرشدی خواه کتابی خواه بحیله دیگر البته بنویسد خواهد رسید
 که جوینده یا بنده من بحسب فوحد و خود می نیاید و الذی

جَا حَلَدٌ وَافِينَا لَخَدِّ يَكْتُمُ سُبُلَنَا وَابْنِ خُودِ مَعْلُومِ هَسْتِ كِهْ مَحَبَّتِ زَوْحَانِ رَا بُعْدِ مَكَانِ وَرِغَانِ
 و حجاب صوری و جسمانی در آبنای جنس بنی نوع عاقلی نمی باشد که معامله حضرت و بیس فی علیه الرحمة
 با حضرت صلی الله علیه و سلم در بین عالم جسمانی شایدی است عادل و منیری است بین فکیف که بان روح الماردا
 که مردم و هر حال چنان قریب تر و نزدیک تر است که هیچ حال و هیچ غلط دوری از او ممکن نیست چون
 و نزدیک مطلوب چنان است که خود جوای طالعیان خود است پس درین صورت طلب است و محبت صادق
 از طرف تو در کار است مطلوب خود موجود است مگر اینکه در طلب محبت او در دل چگونه پیدا توان کرد
 بدعا یاد و آتس صورت و عاقلین است که بشرح و بسط تمام شرح داده شد باقی ماند واکه در صورت
 تأمید و توفیق غیبی با اختیار شد هم امکان پذیر معلوم میشود و آن اینکه حدیث صحیح است و باستان هر فرد
 بقدر حال است که جَبَلِ الْقُلُوبِ حَالِ حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهِ یعنی مجبول کرده شده اند و صل
 سرشت و جبلت و طقت جمیع قلوب حیوانات عموماً و قلوب آدمیان خصوصاً بر محبت محسن خود یعنی هر که
 احسان بر کسی کند البته دلش بجانب آن احسان گنجد بی اختیار می گراید حتی که دشمنان پریندگان و زندگان
 هم اگر آب دانه و علف خود از دست کسی می یابند محبت او می گرایند فکیف البش اینکه بالاتفاق و مستحق
 و دل هم قبول میکند و بر دل نمی نشیند پس اگر اندکی هم در عالم تنهایی و در دل خود اندیشه و خیال کند و دیده
 انکار را پدید آید انصاف بدل کرده ملاحظه و انصاف کند بداند که حقیر را اجسانات آن محسن حقیقی و حقدار
 نعمتهای شامه و کامله عامه و خاصه نسبت به فرد بشر علی قدر حال هر یک در هر حال مبدول اند که هیچ بلا و
 درد و مصیبت خالی از رحمت و رافت نیست که الطاف خفیات در پرده بلامر و مبدول است که انسان استیلا
 عالم غفلت آن پرده بلای ظاهراً چشم ظاهر دیده و اولیاء شکایتهای بجای شکر میکند و آن رحمت و الطاف خفیات
 که در پرده آن بلاست متبر است هرگز نظر ندارد که بشکر آن محمود و مستغرق باشد صراحت این مضمون در کتاب استیلا
 بلطف تمام از خاندان سینه نامه برآورده اند که بر دل کار میکند باشد خزان مقدمه موسم بهار و هم از همین مقام
 است که بالا گذشت بهر الطاف خفیاتش باشد پرده دارد شده نهان پرده باد خزان بهار
 و هم از اینجا است که بالا مرقوم است عجیب به رحمت است و در هر حال که گریه و انکار بگریم بلا چه
 لطیف است که در پرده بلا مخفی است فکیف لطف و کریمای او چشم رضا پس هرگاه بیک مرتبه بلاهای او
 در عالم انصاف در دیده انکار حسن لاجرم درین صورت الطاف و کریمای خاص او چشم رضا اند که

اگر بغور و تامل و انصاف ملاحظه کند آنرا زان حال هر کس در می یابد که چها چها لطف و کرمهای خفی و جلی عامه
و خاصه بر هر فرد بشر و در هر حال مبدول اندیش هر گاه که در هیچ خیالات باوثقات خالیه آهسته آهسته
دل را بتدریج عادی کند و هیچ خیالات را موقوف بر استقبال و استقبال و موقوفه ندارد و دل هر گاه که در
خالی یابد همچنین خیالات پیرامون خاطر خود و در هر حال بگرداند تا به بیند که چه دریا و دریا بجز محبت محسن حقیقه
و دلش جوش میزند و تخم محبت که در دلش از پیشتر موجود است چگونه ساعت بساعت سرسبز شده برگها
و ثمرات خلوص و شکر در ضایع میسازد و در هیچ مقامات و خیالات آنچه دریا با بر دل جوش داده اند حکایتها
از آن بر زبانهاست و آنچه بمساعدت اوقات نصیب خامه و قوطاش شده است و نظم و نثر از آن قریب
مملوست هر بلائیکه شدید تر بر خود نازل شد رحمت هم قوی تر نسبت بآل خود و در آن دیده شد که به بیانش
و قریب تا بر نمی تاباند کی که بر سبیل سخن در کتاب اسرار حکمت بجایای خود از خامه این سینه ببارد و در هیچ
آن تخمینا از بهشت و جزو متجاوز بوده باشد همین تمام سلک زندان و در عمری و بیخ سالگی تمام تر فرو بخفتن
رود که در عالم ظاهر و در صورت شکستن این آسای بدین همه پیش زندگانی تلخ میشد و در همین بلای ظاهر که چشم
انصاف دیده و بر خود امتحان کرده شد نسبت گونه فایده با و نعمت با و خوبها بشمار در آمدند که ده برای دنیا
و ده برای عاقبت یعنی و مفروض اند که لذت و شکر آن زندان باقی بماند که جنبش کجوش تمام جدا کرده شدند
و آنچه فایده و لذات هر طعام و عبادت و تلاوت و درین زندان شکنی به تجربه رسید و در حالت نیز و ندانی بود که
بیان یک نظیر عام است که بر خود تجربه شده و هر کس را پیش نظر علی بن ابراهیم مصیبت همچنین امتحان رسید که تا کجا
شرح داده آید و لذت اکثر بلا که بمضامین عجیب و لطیف و نظم و نثر تقدیر حال و مقام از دل بر آورده اند که اینجا
شرح و ادون از اصل سخن و در افتادن است پس هر گاه همیشه انصاف چنان دیده شد راحت که خود را نیست
و هیچ خیالات جوش دریا نامی محبت بجان محسن حقیقه و منم حقیقی خود ظاهر است و در هیچ حالات و مقامات آنچه تا جایای
عالیه نوبت بنجامه هم رسانیده اند بملاحظه و تفسیر آن که دلی و ماعنی و فرست و در کار است از آنجمله یک نجات
حالی که بهینه های شایسته عامه حسب حال هر فرد بشر تواند بود و نظم بمعنی خالی از اثر هم ننماید برای سرسبزی و نشوونایی
نخل محبت به ازین قوت نامیده مناسب این مقام نمی نماید چون تخم محبت از آن دل بر زمین افتاده و آب نبات
و انابت هم مردم و در شنبه چشم هر مومن علی قدر حال میافکند که امداد قوت نامیه در کار که آتش از سنگ
بدون زدن چنان بر می آید آن چنان آتش محبت بهر تصور هیچ مضامین است که اندکی از آن بقدر حالت خود

در مناجات الغام غام از غامه برآورده اند و آن است

مناجات حالیه از طبع که مناسب حال کس می نماید و در صورت نظر بمعنی غالبه خالی از اثر هم نیامند

<p>قبل از وجود و بی حق خدمت طلب محض از برای پرورشم کرده عطا کار طعام و آب سبک بنیز میکنی چشم و زبان و گوش و دوش و دست و پا اینها و مثل این چه عطا کابی شمار فورا رسید آنهم بی من و بی اذی ما را برای خود همه از برای ما کردم بجای عذر چنان بر ملا اینهمه را تو هم متصرف چه جا شکر بل هر دم از تو لطف عطا و زین و چشم و غم طبع و نبات و شجر و حشر الا لعبد کون فقط هست کار ما چون حال تو چنین بود و حال من هم علم حیا و صلوات به زمین ترا بد نزد من نکوز عسلی آن چه بویست بد نزد من نکو بود و نیک بد نما کس بستم که دل بود خواش مرا پس این نان چه حاجت اطعام عا تحصیل حاصلست به پیش تو من با این عمل چگونه برآرم سر و عیا هر گونه زمین چنانی که صد میداد</p>	<p>لطف و کرم بمن تو نمودی چه جا پیش از وجود و بی طلبم آفریده تا تشنگی و گرسنگی را کند و نا تمیز و دهن و حافظ و فکر و شعور بی عرض من جانب خود داده مرا از اکثران زیاده و زاید را جستم پیدا نموده که سپاس آورم بجا هر نعمت که لا تخصوها لئلا کفران نعمت تو کنم بلکه دایم ارض و سما و شمس و قمر و برق و باد حلال و زینت اند و لباس و دوا و غذا حیف است که این همه به تصرف تو کنم پس پیش تو مجال سخن باشد کم جا هم حاجتم تو و دوی هم خود را کنی از تشکر و خواستگو شده و مکر و پشیر پس من چگونه محبت که چنین کن جان من خواهش تو قبول نه تو هم ز تو عطا کی باید از مرض و تجویز خود دوا اینجا فقط سکوت کن کار صد عا لیکن چو از جناب از غایت کرم از رحمت تو یاس بد شد بعد جا</p>	<p>مهر و شرف محبت و الفت بوالدین حسب حاج من چه لطیف قوی غذا سمع و بصر و حواس و لطف و شکر و حس و اوراک و فهم و هوش و حواس خرد و ذکا من بعد شد هر آنچه بتدریج احتیاج دیگر جز این هر آنچه که بایست بل بری چون وجود آدم و شکر و ضرور نقد و مشکل است بشکرش چنانها با اینهمه نعمت تو هیچ کم کنند باشند بهر من همه سرگرم کارها اینها تمام از بی ما آفریده یک را ملک تو نکرد و ز ما دوا خود بر من نازل تو زمین بران انجام کار نیز تو دانی ز ایت را چون خود مرا تمیز بد و نیک خویش از هر چه کرده و کنی خود بویجا اینها که داده ز تو کی خواسته بدم بل آنچه خود طیب و بد خوش بود ما را بدین محال که رو سخن بجا است اگر حق تعالی استجب کلام آمدین صلا بخشیده چون خود کرم و خدمت مول</p>
---	--	---

از رحمت تو یاس بد شد بعد جا

الحمد لله الذي هدانا لهذا ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله والفرقان انما المرسل والنهار والليل
والسلام على سيرة النبي صلى الله عليه وآله وسلم والامام محمد وآله الامار واصحابه الا اقرارا بعد جده مستهام سرايا الامام عيش برآي
بجديات ارباب القيان واصحاب عرفان گزارش طراز وند عابد وراز است که چون تلاوت قرآن مجید و مصحف حمید را به نحو
دانی بخواند و در قرآن شریکا افضل العبادت گفته اند بناء علیه هر قاری و عالمی را واجب است که در تحصیل آداب تلاوت
تواست مما اکمل جدید بلخ و سعی موفور بکار برتاز که کم فاقه و اما فی سن القرآن بیرون نبرد و این میسر نیاید که
آدابش و آن مختصر است بر چند چیز اول اداس حروف و از حای دوم صحت الفاظ چنانکه سین و شین بخواند بآداب
و قس علی ذلک صحت برچاپ هم سخن نیکوچشمیات و شدات و وقوف و غیره بعضی چنان فرق اسلام بخیاں چنانکه
از خواندن قرآن شریف تاوان و تکامل را بخود راه داده اعراض و زربیند و مصاحف را بر طاق خانه یا که نموده
است بتمت و تبرکات گذارشته صم بکم نمی لایق قولن گردیدند لهذا کتاب کمالات انساب مجمع اخلاق حمیده و منیر
پسندیده عالم علوم شریف مایه فنون لطیف تبارش و رفعت نشاء شعری مرتبت و پیر عیدیم انظر عطار و تحفه
فما می ویر الانشا غنشی محمد طهیر الدین خان بهادر بگامی مدرس فارسی مدرسه کهنک کالج و
لکن این کتاب سعادت عنوان و صحیفه فصاحت نشان بلاغت تو امان را که اسم به اسمی به ترغیب انوار
مخص نیکو کتب اب و تحصیل حنات و برکات که کافه مومنین و گروه مسلمین را از خواندنش شادمانی و
آزاد بیاریات سهل متع حاری از اخلاق حاوی مضامین رنگین و نکات دلنشین نهی ترتیب اوند که قلم از تو
مستتر بخیر و تصور زبان بیان از تقریر تصنیف محذور با جمله مصنف حلام و مولف تمام تصنیفش نام از
زده و قیاس حرف بجان روح از معانی و میده نظم حروفش چهره آرا گوگلستان + سطوش روحانی سنبسته
سواش چون سواد دیده خورشید بیاضش چون بنیاض صبح پر نور + سخن مصنف صفوف از تصانیف کثیره خود
طهیر الانشا و اسرار کر بلا و غیر هم علم شریک بر او داشته اما حاصل رساله مرقوم الصداقین ترغیب الفرقان
مصنف تمام در مطبع غنیش مطبعه ثمره خجوه دولت و اقبال گل نورس بایض حشمت ابطال هر سه بمرتبت اعلی
عنون در کنون بحر و فیه ان اهل علم و کمال اهل حشیم دریا نوال که حله طور و قار بر گزیده اعضا نوی المجد و الملت
نوالش و صاحب نام نوده واقع شرفین بحریه العلم لکنو تصنیف تمام بکار گزاری بهتوان ایادت عنون
سماحان است اوقات به تمام متکاثره در راه ارجوای نشسته ایلکهار و شمس و هفتاد و یک و هشتاد و یک و هشتاد و یک
بکار ابرار و بهشت و وقت چو بی صلی الله علیه و سلم خلع نجابت قاضی بطباع گردید و بهشت و وقت چو بی

CALL No. {	۲۹۷۶۱۲۲	ACC. No.	۷۹۸۱
AUTHOR			
TITLE	ظہار الدین جان، محمد		
	ترغیب القرآن		



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged, for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

